

معضله پیشرفت جامعه‌شناسی (مورد مطالعات انقلاب)

محمد رضا طالبان*

(تاریخ دریافت ۹۴/۰۹/۲۴، تاریخ پذیرش ۹۵/۰۹/۰۵)

چکیده: مقاله حاضر حول محور پرسشی شکل گرفته که از دیرباز برای علوم اجتماعی و بویژه جامعه‌شناسی مسأله‌زا بوده است، یعنی سوال در خصوص ماهیت انباشتگی دانش جامعه‌شناسی. آیا در انبوه مطالب نظری و تجربی تولید شده توسط جامعه‌شناسان در طول بیش از یک قرن فعالیت آکادمیک، می‌توان الگوهایی از تغییر را نشان داد که حاکی از پیشرفت باشد؟ در این راستا، مجموعه‌ای از دیدگاه‌های متفاوت و حتی متعارض جامعه‌شناسان مورد واکاوی تحلیلی قرار گرفته است. سپس، دو رویکرد اصلی در بررسی پیشرفت علمی یعنی، میناگرایی در برابر برساخت‌گرایی مورد بحث و تجزیه تحلیل قرار گرفته و دلالت‌های هر یک از این دو رویکرد برای واری پیشرفت در جامعه‌شناسی تشریح گردیده است. در پایان، استدلال گردید که با توجه به ماهیت چندپارادایمی جامعه‌شناسی، درست نیست که متعلق پیشرفت را کل جامعه‌شناسی قرار دهیم؛ بلکه مسأله ارزیابی پیشرفت در جامعه‌شناسی را بایستی معطوف به زیررشته‌ها و حوزه‌های خاص مطالعاتی در درون رشته جامعه‌شناسی نماییم. بر همین اساس، استدلال‌های معطوف به ارزیابی پیشرفت علمی در جامعه‌شناسی بر پایه حوزه خاص «مطالعه انقلاب‌ها» استوار گردید؛ و بر اساس دو دیدگاه میناگرایی و برساخت‌گرایی نشان داده شد که مطالعه جامعه‌شناختی در خصوص انقلاب‌ها منجر به پیشرفت منظم و انباشت دانش در این حوزه مضمونی شده است.

مفاهیم کلیدی: جامعه‌شناسی، انباشت، پیشرفت، میناگرایی، برساخت‌گرایی، اجتماع علمی، مطالعه انقلاب‌ها.

*. هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی انقلاب پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی qtaleban@yahoo.com

مقدمه

جامعه‌شناسی، علمی تراکمی/انباشتی از پدیده‌های اجتماعی است... یعنی، علم جامعه‌شناسی مانند همه علوم دیگر واجد سرمایه‌ای است که در اثر تجربیات بیشتر، زیادتر و کامل‌تر می‌گردد (مندراس، ۱۳۶۸: ۵۴).

اگر جامعه‌شناسی یک رشته علمی تراکمی/انباشتی مثل فیزیک بود، برای جامعه‌شناسان دست‌اندرکار چندان ضرورت نداشت که آثار جامعه‌شناسان کلاسیک را بخوانند، زیرا یافته‌های با اهمیت آنان را می‌شد در کتاب‌های درسی رایج گنجانید؛ [همان طور که] هیچ نیازی نیست که فیزیکدانان آثار نیوتون را بخوانند. اما چنان تراکم و انباشتی هنوز برای جامعه‌شناسی اتفاق نیفتاده است و حقیقتاً می‌توان شک داشت که در آینده نزدیک، و یا هرگز، چنان چیزی روی دهد (کوزر، ۱۳۷۳: ۲۲۷).

شاید هر از چندگاهی بد نباشد که ما جامعه‌شناسان روی ماهیت فعالیتی که درگیرش هستیم تأمل نموده و با نگاهی به پشت‌سر، این سوال را مطرح کنیم که آیا سمت و سوی جامعه‌شناسی حکایت از پیشرفت و رشد انباشتی داشته است؟ البته، اگر ارزیابی پیشرفت را فقط بر مبنای اندوخته‌های گردآوری شده بعد از پیدایش (نقطه صفر) یک دانش در طول زمان در نظر بگیریم؛ مسلّم و بدیهی است که کلیه دانش‌ها و معارف بشری (اعم از فلسفه، ادبیات، هنر، دین، تاریخ، اخلاق، ادراک عامیانه، و...) اندوخته‌هایشان بسیار افزایش یافته و بالتبع، پیشرفت داشته‌اند. در خصوص جامعه‌شناسی نیز که بیش از یک قرن از فعالیت آکادمیک آن می‌گذرد، بسیار روشن است که امروزه جامعه‌شناسان در مقایسه با هم‌تایان خویش در یک قرن گذشته آگاهی‌های بسیار بیشتری در خصوص مجموعه متنوعی از موضوعات اجتماعی دارند. ولی، جامعه‌شناسی به‌عنوان مجموعه‌ای عظیم از اطلاعات، متفاوت است از جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم؛ همان‌طور که انباشت و پیشرفت علمی نیز متفاوت است از انبوه اطلاعات روی هم تلنبار شده. برای مثال، اگر در نگاه به گذشته احراز گردید که هر مکتب تئوریکی در جامعه‌شناسی کار تحلیل اجتماعی را از نو- و نه در دنباله کارهای قبلی یا بدون اتکاء به دستاوردهای قبلی- آغاز کرده است؛ با وجود مواجه بودن با تغییرات و تحولات تئوریکی در جامعه‌شناسی^۱، به دلیل نبود الگوهای انباشتی یا پیوستگی شناختی در این نوع تغییرات، نمی‌توان اظهار نمود که مجموع دانش تئوریک در جامعه‌شناسی در طول زمان پیشرفت نموده است. بر این اساس، مقاله حاضر حول محور پرسشی شکل گرفته که از دیرباز برای

۱. برخی جامعه‌شناسان مثل ابوت (۲۰۰۶) یک الگوی چرخه‌ای (تکوین ← شکوفایی ← افول ← روزمرگی) را در اکثر مکاتب عمده نظری و روش‌شناختی در جامعه‌شناسی نشان داده‌اند.

علوم اجتماعی و بویژه جامعه‌شناسی مسأله‌زا بوده است، یعنی سوال در خصوص ماهیت انباشتگی یا رشد تراکمی دانش جامعه‌شناسی. آیا مطالعه سیستماتیک حیات اجتماعی توسط جامعه‌شناسان در طول بیش از یک قرن فعالیت آکادمیک، از رشد تراکمی در جامعه‌شناسی حکایت می‌کند؟ آیا در انبوه مطالب نظری و تجربی تولید شده توسط جامعه‌شناسان می‌توان الگوهایی از تغییر را نشان داد که حاکی از پیشرفت باشد؟ به‌طور کلی، آیا جامعه‌شناسی پیشرفت نموده است؟

اگر پاسخ جامعه‌شناسان معاصر را به این سوالات مدنظر قرار دهیم بسیاری از آنان، جواب‌شان منفی یا در بهترین حالت، اظهار تردید یا موضع لادری‌گرایانه (نمی‌دانم) بوده است (گلدثورپ ۲۰۰۴). برخی مدعی شدند که انتظار پیشرفت در جامعه‌شناسی از اساس اشتباه است. در منتهی‌الیه این گروه، پست‌مدرنیست‌ها قرار دارند که معتقدند پیشرفت علمی اصولاً یک توهم و خیال باطل است. از نظر این گروه از جامعه‌شناسان، تمام دانش‌ها و علوم بشری حقیقتاً محدود به شرایط خاص و محلی و در نتیجه، نسبی‌اند. از نظر جامعه‌شناسان پست‌مدرن، باور به پیوستگی پیش‌رونده علم نه تنها گمراه‌کننده، بلکه از نظر تجربی هم نادرست است. علم، به‌سان آفرینشی انسانی، نسبی است و وابسته به شرایطی است که در آن پدید آمده است. برای مثال، زیگمونت باومن، جامعه‌شناس پست‌مدرن، تصریح دارید که هیچ سمت و سوی مشخص و روشنی برای تحولات علم وجود ندارد؛ هر وضعیتی نه نتیجه ضروری وضع قبلی است و نه علت کافی وضع بعدی (باومن ۱۳۹۳: ۳۲۰؛ همچنین بنگرید به: ترنر ۱۳۹۴: ۸۱۳).

گروه دیگری از جامعه‌شناسان با تفکیک علوم اجتماعی از علوم طبیعی مدعای معتدل‌تری مطرح نمودند مبنی بر آن که، اگرچه پیشرفت در علوم طبیعی امکان‌پذیر بوده و عملاً نیز شاهد رخدادش بوده‌ایم، ولی علوم اجتماعی نوع کاملاً متفاوتی از دانش را به عهده دارد که امکان انباشت و پیشرفت در آن بسیار بعید و نزدیک به محال است^۱؛ بویژه اگر واحد تحلیل پیشرفت علم را «تئوری» یا دانش نظری قرار دهیم^۲. بدین‌سان، نویسندگانی همچون بریانت (۱۹۹۵) و فلای‌برگ

۱. جامعه‌شناسی به شیوه علوم طبیعی دانش انباشت‌شده به‌دست نمی‌دهد (کیدنز ۱۳۷۷: ۲۰).

۲. همان‌طور که برخی جامعه‌شناسان (مثل، گلدثورپ ۲۰۰۴ و ابوت ۲۰۰۶) نیز اشاره نموده‌اند، بدون هیچ شک و شبهه‌ای، جامعه‌شناسی از حیث روش‌های تحقیق و بویژه در تکنیک‌های گردآوری و تحلیل داده‌ها (اعم از سنت کتبی و کیفی و تلفیقی) پیشرفت شایانی نموده است. همچنین است از حیث تولید داده‌های اجتماعی. این حقیقتی غیرقابل انکار است که جامعه‌شناسان امروزه واجد سطحی از داده‌های توصیفی درباره حیات اجتماعی (چه در سطح ملی و چه بین‌المللی) هستند که نسبت به پنجاه سال پیش باور نکردنی است. از این رو، نباید اهمیت پیشرفت‌های تکنیکی و تولید داده‌ها را در جامعه‌شناسی، نادیده انگاشت. ولی، نمی‌توان کتمان نمود که وقتی بحث از پیشرفت در جامعه‌شناسی یا هر علم دیگری می‌شود، عموماً در کانون این بحث، قلب هر رشته علمی یعنی تئوری قرار دارد. مخالفان پیشرفت در

(۲۰۰۱) استدلال نمودند که کلیه تلاش‌های انجام گرفته در جامعه‌شناسی که به منظور بسط «تئوری عام تمام‌عیار» - یعنی، تئوری در معنای موجود در علوم طبیعی که هدفش ارایه تبیینی توانمند و دائمی در میان مجموعه‌ای از پدیده‌های تجربی معین است- انجام گرفته محتوم به شکست بوده است. برای این گروه از دانش‌پژوهان علوم اجتماعی، مشکل بنیادین در رسیدن به یک چنین هدفی کاملاً جنبه انتولوژیک یا هستی‌شناسانه دارد. یعنی، برای بدست آوردن تئوری عام تمام‌عیار در جامعه‌شناسی، جوامع انسانی باید چیز دیگری غیر از آنچه که واقعاً هستند، بشوند. استدلال اصلی این دیدگاه آن است که علوم طبیعی با اعیان فیزیکی سروکار دارد، در حالی که علوم اجتماعی با انسان‌های خودآگاهی سروکار دارد که سازنده جهان اجتماعی خویش هستند^۱. البته، دو مدعا دیگر نیز در خصوص امتناع پیشرفت در جامعه‌شناسی - برخلاف علوم طبیعی - توسط این گروه از جامعه‌شناسان مطرح شده است:

اولاً، چون جامعه‌شناسان بخشی از همان واقعیتی هستند که در حال مطالعه‌اش می‌باشند، مفاهیم به کار گرفته شده توسط آنان، در یک تعامل دائمی و بی‌وقفه، وابسته به چیزهایی است که در زندگی روزمره کنشگران عادی تعبیه و از زبان مردم عادی (به جای زبان صوری) اخذ شده است. جامعه‌شناسان، در مقام شارحان تجربه انسانی، نمی‌توانند تلاش معقولی برای برتری دادن به تفسیرهای خویش در مقایسه با تفسیرهایی که بی‌وقفه توسط مالکان مستقیم تجربه مذکور - یعنی، کنشگران یا مردم عادی - و سایر مفسران بیرونی (نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران و خبرنگاران، سیاستمداران، متفکران دینی، و غیره) تولید می‌شود به عمل آورند، چه رسد به تلاش برای انحصاری ساختن تفسیرهایشان به عنوان علم اجتماعی. کم و کیف دسترسی این مفسران بیرونی و نیز مالکان مستقیم تجربه‌ها بی‌شبهت به نحوه دسترسی اعضای حرفه جامعه‌شناسی نیست و از این رو، نمی‌توان ثابت کرد که حق کنشگران یا مردم عادی و سایر مفسران بیرونی (غیرجامعه‌شناسان) برای روایت کردن کار تفسیری‌شان و ادعای آنان مبنی بر مرجعیت و حجیت تولیدات تفسیری‌شان، نامشروع است. در صورتی که همه موافقند که فقط فیزیک‌دانان تأیید شده می‌توانند گزاره‌هایی بسازند که متعلق به فیزیک است و غیرمتخصص‌ها هرگز نمی‌توانند بر سر گزاره‌های فیزیک‌دانان مجادله کنند چه رسد به این که گزاره‌هایی بسازند که مشروع شناخته شود. به عبارت دیگر، غیرمتخصصان نمی‌توانند عقیده و نظری در باره مطالب علوم طبیعی جافتاده داشته باشند مگر به

جامعه‌شناسی، عمدتاً همین جنبه از علم را مدنظر داشته‌اند مبنی بر آن که رویکردهای عمده تئوریک در خصوص حیات اجتماعی تفاوت زیادی با یک قرن پیش پیدا نکرده است (ابوت ۲۰۰۶: ۵۷).

۱. البته، فلای‌برگ (۲۰۰۱) فراتر رفته و مدعی شده است که جامعه‌شناسی وقتی بهتر می‌تواند خدمت کند که اصلاً تلاش نکند علم باشد.

مدد- و در واقع به راهنمایی- دانشمندان همان رشته. این دانشمندان، کنترل تام و تمامی بر نحوه تحلیل و تبیین، پردازش، تفسیر و روایت مواد خام رشته‌شان دارند. محصولات این پردازش باید در برابر مداخله انتقادی سایر دانشمندان هم‌رشته‌ای‌شان ایستادگی کند- اما فقط مداخله آنان. دانشمندان علوم طبیعی مجبور نیستند با روایت‌هایی رقابت کنند که بیرون از دنیای بسته دیوارهای دانشگاه، آزمایشگاه یا موسسه پژوهشی مطرح می‌شود؛ به‌خصوص با هیچ افکار «عمومی» (بخوانید: غیر تخصصی) یا هیچ فهم «متعارف» (باز هم بخوانید: غیر تخصصی)، یا هر شکل دیگری که در آن دیدگاه‌های «غیر تخصصی» می‌توانند ظاهر شوند، فقط به این دلیل ساده که در مطالبی که دانشمندان علوم طبیعی مطالعه می‌کنند یا درباره آن‌ها سخن می‌گویند - برخلاف جامعه‌شناسی - هیچ‌گونه افکار عمومی یا دیدگاه فهم متعارفی وجود ندارد. جامعه‌شناسی، در مقایسه با استانداردهایی که برای رشته‌های شکل‌یافته‌تر علوم طبیعی وضع می‌شود، همواره مثل اعلای گفتمان‌هایی بوده است که از مقوله «عقب‌افتادگی» به حساب می‌آیند (باومن ۱۳۹۳: ۸-۱۴۶).

ثانیاً، کلیه گزاره‌های ساخته شده توسط جامعه‌شناسان که با هدف تعمیم فرازمانی و فرامکانی ارایه شده‌اند، ذاتاً بی‌پایه و متزلزل می‌باشند، چون یک چنین گزاره‌هایی بر اساس ماهیت واقعیات اجتماعی نمی‌توانند ثابت و عام باشند. انسان‌ها به‌عنوان عاملان یا کارگزاران خلاق قادرند بسیاری از حیثیات واقعیات اجتماعی را از نو بسازند. گذشته از این، حتی اگر قانونی از واقعیات اجتماعی کشف و ارائه شود، شناختن همین قانون می‌تواند عاملان یا کارگزاران را قادر سازد تا از طریق ساخت الگوهای جدید از کنش و سازمان اجتماعی، قانون مزبور را ملغی سازند.

هر زمانی که ما جامعه‌شناسان تصور نمودیم که قانونی از رفتار اجتماعی بشر را پیدا کرده‌ایم به ناگاه شیوه‌هایی را مشاهده کردیم که انسان‌ها از طریق نقض آن قانون، معانی جدیدی را آفریدند. پروژه پیدا کردن بنیانی شبیه به قانون برای رفتار اجتماعی رویایی است که ما را بی‌وقفه همراه خود برده و سرانجام به همان جایی رسانده است که آغاز کرده بودیم (ابوت ۲۰۰۶: ۶۳).

در حقیقت، گزاره‌های جامعه‌شناختی بازنمای تغییراتی است که در ادراکات و تفسیرهای خود کنشگران عادی از جهان اجتماعی‌شان صورت می‌پذیرد که برخی از این تغییرات ممکن است توسط فعالیت‌های خود جامعه‌شناسی بوجود آمده باشد^۱.

نتیجه‌ای که علی‌الظاهر از این استدلال‌ها اخذ می‌شود آن است که جامعه‌شناسی را بایستی یک رشته اساساً تأویلی در نظر گرفت که کاربرانش (یعنی، جامعه‌شناسان) همانند اعضای عادی و عامی جامعه‌شان فقط می‌توانند به تفسیر جهان اجتماعی نایل شوند؛ و به همین دلیل، علمی، حداقل

۱. این استدلال را در جامعه‌شناسی می‌توان در دیدگاه گیدنز در خصوص «هرمنوتیک مضاعف» ردیابی نمود.

چیزی شبیه با الگوی علوم طبیعی، به‌وجود نمی‌آورند تا متعلق پیشرفت باشد؛ بلکه فقط تولید گفتمان‌هایی می‌کنند که می‌تواند واجد اهمیت اخلاقی و/یا عملی باشند (ن. ک. به: گلدثورپ ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴).

گروه دیگری از جامعه‌شناسان که چندان علاقه‌ای به استدلال‌های پیشینی در خصوص امتناع پیشرفت در جامعه‌شناسی نداشتند، به تبیین این واقعیت آشکار تجربی پرداختند که جامعه‌شناسی، حداقل تاکنون، نتوانسته است پیشرفتی همانند علوم طبیعی به‌دست بیاورد. همان‌طور که بدون (۲۰۰۲) تصریح نموده، آشکار است که جامعه‌شناسی نتوانسته است همانند علوم طبیعی پیشرفتی در فراهم نمودن دانش انباشتی به‌دست آورد که همین امر موجب شده تا منتقدان جامعه‌شناسی غالباً روی همین مسأله انگشت گذارند. برای مثال، در مدخل عمومی «جامعه‌شناسی» در دایره‌المعارف بریتانیکا چنین آمده است:

مسلم و آشکار است که جامعه‌شناسی نتوانسته است موفقیتی به‌دست آورد که قابل مقایسه با بسیاری از علوم جافتاده‌ای باشد که از حمایت خیلی بیشتری برخوردارند. بر این اساس، جنگی از تفسیر و تبیین‌ها ارائه شده است تا تفاوت‌های جامعه‌شناسی را با سایر علوم توضیح دهند (بودون ۲۰۰۲: ۳۷۱).

همچنین، در کتاب «جامعه‌شناسی چه عیبی دارد؟»^۱ (۲۰۰۱) که چندین تن از جامعه‌شناسان بزرگ^۲ در ۱۶ مقالهٔ مختلف به آسیب‌شناسی رشتهٔ جامعه‌شناسی پرداخته‌اند؛ یکی از مضامین پرتأکید توسط اکثر قریب به اتفاق جامعه‌شناسان شرکت کننده در تألیف این کتاب عبارت بود از ناتوانی جامعه‌شناسی در به‌وجود آوردن پیشرفت یا وجود ناپیوستگی شناختی در رشتهٔ جامعه‌شناسی (کول ۲۰۰۱: ۱۴).

در تبیین تفاوت جامعه‌شناسی با علوم طبیعی از حیث پیشرفت، کول (۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۲۰۰۱) استدلال نمود که اگرچه در جامعه‌شناسی و علوم طبیعی مشاجرات و مجادلات همانندی در خصوص آن که چه چیزی علم شناخته می‌شود در محدوده‌های سرحدی^۳ یا مرزها- جایی که علم در آنجا در حال شکل گرفتن است- کاملاً مشترک است، ولی جامعه‌شناسی نسبت به علوم طبیعی در انتقال دانش از مرزها به مرکز^۴ (یعنی مجموعه‌ای از شناخت‌ها که توسط عالمان، به‌طور عمومی و

1. What's wrong with sociology?

۲. جامعه‌شناسان مشهوری همچون، آرتور استینچکمپ؛ پیتر برگر؛ جیمز دیویس؛ هوارد بکر؛ راندل کالینز؛ استفن کول؛ جیمز رول؛ سیمور لیپست؛ و ...

3. Periphery

4. Core

متفق علیه به‌عنوان دانشی معتبر و واجد اهمیت پذیرفته شده باشد) از موفقیت خیلی کمتری برخوردار بوده است. کول، در تبیین این مسأله، جامعه‌شناسی را مواجه با دو مشکل بنیادین می‌بیند: اولین مشکل مجدداً جنبهٔ انتولوژیک/هستی‌شناسانه دارد و مربوط می‌شود به پدیده‌هایی که جامعه‌شناسی با آن‌ها سروکار دارد، به دلیل تفاوت‌های بنیادین انتولوژیک/هستی‌شناختی، تغییرپذیری و ناپایداری پدیده‌های اجتماعی (از حیث زمانی- مکانی و تاریخی- فرهنگی) خیلی بیشتر از پدیده‌های مورد مطالعهٔ علوم طبیعی است. در حقیقت، جامعه‌شناسان همواره در حال شلیک به اهداف متحرک هستند، اهدافی که مکرراً تغییر کرده یا در زمانی که گلوله به آن می‌رسد، اصلاً ناپدید شده‌اند. اگر رشته‌ای مثل فیزیک، پدیده‌هایی را مورد بررسی قرار می‌دهد که ثابت هستند (ساختار اتم) و علوم هم‌چون نجوم، زمین‌شناسی، و زیست‌شناسی نیز چیزهایی را مورد بررسی قرار می‌دهند که بسیار کُند تغییر می‌کنند، جامعه‌شناسان پدیده‌هایی را مورد بررسی قرار می‌دهند که با سرعت زیاد تغییر می‌کنند که همین امر، امکان بسط تئوری عام را در جامعه‌شناسی منتفی می‌سازد. کول (۲۰۰۱) تلاش برای بسط یک تئوری در خصوص نابرابری جنسیتی را مثال می‌آورد:

یک تئوری که در سال ۱۹۶۵ درست بوده است ممکن است در سال ۲۰۰۰ کاملاً غلط از آب درآید، چون پدیدهٔ مورد مطالعه‌مان قبل از آن که ما بتوانیم یک تئوری مناسب و مکفی برایش بسط دهیم، تغییر کرده است (ص ۱۴).

خلاصه آن که، چون اکثر واقعیات اجتماعی در حال تغییر دائمی هستند، تئوری علمی همانند چیزی که در علوم طبیعی هست در جامعه‌شناسی امکان‌ناپذیر می‌باشد؛ و به همین دلیل، دیر یا زود، نادرستی کلیهٔ تئوری‌های عام در جامعه‌شناسی آشکار خواهند شد. دومین مشکل عبارتست از این که جامعه‌شناسان در انتخاب موضوعاتی که مورد مطالعه‌شان قرار می‌دهند خیلی بیشتر از دانشمندان علوم طبیعی تحت تأثیر علایق، ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های شخصی او گروهی‌اشان قرار می‌گیرند تا ملاحظات صرفاً شناختی. توجهٔ جامعه‌شناسان بیشتر به مشکلات اجتماعی‌ای است که جهت اصلاح و بازسازی اجتماعی، مهم تشخیص می‌دهند؛ تا این که بر اهمیت تئوریک تأکید نمایند. به عبارت دیگر، جامعه‌شناسان دست به مطالعهٔ موضوعاتی می‌زنند که خودشان را جزئی از آن می‌بینند؛ و به همین خاطر تجربه و علائق شخصی‌شان در انتخاب مسائل، مهم‌تر از اهمیت تئوریک‌ای است که پیشرفت علمی بر مبنای آن صورت می‌پذیرد.

۱. وثنو (۲۰۰۳) نیز در عدم‌پذیرش پیشرفت در حوزهٔ جامعه‌شناسی دین به این مطلب ارجاع می‌دهد که واقعیتهای مورد مطالعهٔ جامعه‌شناسان دائماً در حال تغییر هستند (ص ۱۱).

والاس (۱۹۹۵ و ۱۹۹۶) در نقد استدلال‌های کول اظهار می‌دارد که اگرچه تفاوت‌های بسیار مهمی میان موضوعات علوم فیزیکی و جامعه‌شناسی وجود دارد، ولی این دو تفاوتی که کول به‌عنوان تبیین چرایی پیشرفت علوم فیزیکی و عدم پیشرفت جامعه‌شناسی آورده است، جزو آن‌ها نیست و لذا نمی‌تواند تبیین کند که چرا جامعه‌شناسی نتوانسته است پیشرفتی همانند علوم فیزیکی پیدا کند. بنا به استدلال والاس، بسیاری از فیزیک‌دانان - همچون کیهان‌شناسان^۱، متخصصان فیزیک نجومی^۲، و ژئوفیزیک‌دانان^۳ - نیز به مطالعه پدیده‌هایی می‌پردازند که خودشان جزئی از آن هستند. همچنین، فیزیک‌دانان در بسیاری اوقات به مطالعه پدیده‌هایی می‌پردازند که در حال تغییر مداوم است - مثل، فرآیندهای رادیواکتیو یا گداخته‌های هسته‌ای و امثالهم (۱۹۹۵: ۳۱۴). والاس پس از رد تبیین کول از پیشرفت علوم فیزیکی و عدم پیشرفت جامعه‌شناسی، ضمن قبول این تفاوت در مقام توصیف، تبیین خود را عرضه می‌کند. برخلاف سایرین، تبیین والاس از واقعیت تجربی عدم پیشرفت جامعه‌شناسی در مقایسه با علوم طبیعی، بیشتر جنبه معرفت‌شناسانه دارد تا هستی‌شناسانه. وی معتقد است که بدون به‌کارگیری مفاهیم استاندارد که واجد مدل‌های تجربی استاندارد و مورد توافق میان جامعه‌شناسان باشند، یافته‌های گزارش شده توسط دانش‌پژوهان مختلف نمی‌توانند در درون هسته‌ای از دانش که مورد قبول آنان باشد، ادغام و یکپارچه شده و بتدریج بر روی هم انباشته گردند. از نظر وی، تا وقتی که مفاهیم اصلی رشته جامعه‌شناسی - مثل، ساختار اجتماعی، فرهنگ، طبقه اجتماعی، پایگاه، و ... آزادانه و بدون هرگونه توافق جمعی روی مدل‌های تجربی یا ماباه‌از‌های واقعی‌شان توسط جامعه‌شناسان مختلف بصورت‌های متفاوت به‌کار می‌روند، جامعه‌شناسی قادر نخواهد بود تا پیشرفتی همانند علوم طبیعی بوجود آورد (والاس ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶)^۴.

رول (۱۹۹۷ و ۲۰۰۱) نیز همانند کول و والاس مطرح نمود که پیشرفت بسیار اندک - اگر واقعاً پیشرفتی وجود داشته باشد - مشخصه جامعه‌شناسی است و ما شاهد انباشت ناچیزی از ایده‌های تئوریک در این علم هستیم. وی با واکاوی در برخی نظریه‌های جامعه‌شناختی نشان داد که تئوری‌های جامعه‌شناختی به‌جای آن که به‌طور سیستماتیک پیشرفت نمایند - یعنی به‌وسیله مطالعات منظم، بسط یافته و مقید به نتایج و یافته‌های تحقیقات معتبر - بیشتر گرایش دارند تا از جو فرهنگی یا ذائقه‌ها و مدهای روشنفکری متابعت نمایند. یعنی، تغییرات به‌وجود آمده در

1. Cosmologists
2. Astrophysicists
3. Geophysicist

۴. در همین راستا، دیویس (۲۰۰۱) نیز مطرح نمود که چون در جامعه‌شناسی قلبی از افراد هستند که روی یک مسأله واحد کار کنند، انباشت چندانی صورت نمی‌گیرد.

تئوری‌های جامعه‌شناسی بیشتر تحت تأثیر جو غالب فرهنگی-ایدئولوژیکی و مُد بوده است تا شواهد تجربی و استدلال نظری. به عبارت بهتر، در جامعه‌شناسی، مثل سایر عرصه‌های حیات اجتماعی، مُد روز بودن ارزشمند است و چیزی که به گذشته تعلق دارد و از مُد افتاده، از ارزش هم می‌افتد.^۱ همان‌طور که ابوت (۲۰۰۶) تصریح نموده خیلی دشوار است که پیشرفت یا رشدی انباشتی را در میان چیزهایی نشان دهیم که تحولات‌شان شبیه به پیروی از مُد و جایگزین شدن‌های زودگذر است (ص ۶۰). البته، رول دو نوع رویکرد تئوریک عمده را در جامعه‌شناسی از یکدیگر تفکیک می‌نماید. رویکرد اول، تأکیدش بر بیان تجربهٔ درونی افراد است که رول آن را رویکرد «بیانگر»^۲ می‌نامد؛ این رویکرد می‌تواند اکثر ادبیات تفسیری و پست‌مدرنیستی را در جامعه‌شناسی و رشته‌هایی همچون مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان (فمینیستی) و ... پوشش دهد. رول این رویکرد را مقایسه می‌کند با رویکردی که آن را «مقابله یا از عهده برآمدن»^۳ می‌نامد که اساساً تلاشی است جهت حل مشکلات اجتماعی با استفاده از داده‌های تجربی و ارزیابی نمودن تئوری‌ها بر اساس میزانی که توسط شواهد تجربی مورد حمایت قرار می‌گیرند یا در عمل، مفید واقع می‌شوند. بر این اساس، رول-برخلاف کول و والاس-حکمی واحد برای پیشرفت در کل جامعه‌شناسی ارائه نمی‌دهد و مطرح می‌کند که برخلاف نظریه‌های زیرمجموعهٔ رویکرد «بیانگر»، در نظریه‌های متعلق به رویکرد «مقابله یا از عهده برآمدن» می‌توان پیشرفت را مشاهده نمود (رول ۲۰۰۱).

در مجموع، و از آنجا که ماهیت چندپارادایمی جامعه‌شناسی مانع از آن شده است که شاهد یک علم یکپارچه و منسجم باشیم، به نظر درست نمی‌رسد که متعلق پیشرفت را کل جامعه‌شناسی قرار داد؛ بلکه لازم است مسألهٔ ارزیابی پیشرفت در جامعه‌شناسی را معطوف به زیررشته‌ها یا حوزه‌های خاص مطالعاتی در درون رشتهٔ جامعه‌شناسی نمود. از این رو، بهتر دیده شد که با توجه به تنوع و گستردگی فوق‌العادهٔ رشتهٔ جامعه‌شناسی و لزوم آرایهٔ شواهدی تجربی، استدلال‌های معطوف به ارزیابی پیشرفت را بر پایهٔ یک حوزهٔ خاص در جامعه‌شناسی استوار سازیم: مطالعهٔ انقلاب‌ها. در واقع، این مقاله با محوریت مسألهٔ پیشرفت در جامعه‌شناسی می‌خواهد در سطح اثبات مدعا (آرایهٔ شواهد) نشان دهد که آیا مطالعهٔ جامعه‌شناختی در خصوص انقلاب‌ها منجر به پیشرفت منظم و انباشت دانش در این حوزهٔ مضمونی شده است یا خیر؟ ولی قبل از آن، باید به مسألهٔ معیارهای دال بر پیشرفت علمی بپردازیم؛ چون، پیش از اظهار نظر در خصوص پیشرفت یا عدم پیشرفت

۱. به قول ابوت (۲۰۰۶: ۵۸) امروزه در جامعه‌شناسی، بوردیو در بورس است و بیشترین تجلیل را دریافت می‌کند؛ و بوردیو جایگزین گیدنز شد که قبلاً تا مدت‌ها در بورس بود ولی هم‌اکنون از مُد افتاده است.

2. Expressive
3. Coping

جامعه‌شناسی باید پاسخی برای این پرسش فراهم نمایم که رعایت چه معیارهایی موجب می‌شود تا یک رشته علمی را واجد پیشرفت محسوب کنیم؟

پیشرفت علمی: مبنای گرای در مقابل برساخت‌گرایی

اگر پیشرفت را به معنای معمول و ساده «حرکت به جلو» در نظر بگیریم، ارزیابی آن همواره متضمن مقایسه وضع فعلی با وضعیت(های) پیشین است. همچنین، مفهوم پیشرفت به‌طور پیش‌فرض متضمن برخی اهداف یا غایات در چیزی است که پیشرفت می‌تواند در برابر آن مورد واری و ارزیابی قرار گیرد. در حقیقت، «پیشرفت» دلالت بر وجود هدفی دارد و بر اساس معیارهایی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. از این رو، بحث در خصوص پیشرفت علم، متضمن تصویری از هدف علم است. پس ابتدا باید پرسید: هدف علم چیست؟ ابتدائاً می‌توان از جمله مشهور فرانسویس بیکن آغاز نمود که «دانش، قدرت است». این رأی بیکن که معطوف به ظهور انقلاب علمی و پیشرفت شگرف صنعتی در تمدن جدید بوده به معنای قدرت پیش‌بینی دقیق و به‌تبع آن، دستکاری و کنترل بر جهان طبیعی درک شده است. در این معنا نمی‌توان تردید نمود که چیزهایی که امروزه دانشمندان علوم طبیعی می‌دانند، و به‌تبع قدرت آنان، خیلی بیشتر از چندین نسل پیش است و این نوع علم، مبتنی بر این درک، از دوره آغازین خود تا به امروز پیشرفت نموده است. دورنمای آینده نیز روشن و درخشان به نظر می‌رسد، اگرچه شاید نامحدود به نظر نرسد (برادی، ۲۰۰۶).

ولی، در حوزه جامعه‌شناسی اصلاً این‌گونه نیست. در واقع، اگر معیار پیشرفت علمی را قدرت پیش‌بینی دقیق و دستکاری و کنترل جهان در نظر بگیریم، بررسی‌هایی که توسط جامعه‌شناسان انجام گرفته است (ر. ک. به: لنسکی و لنسکی ۱۳۶۹، اتزیونی- هالوی ۱۳۷۸، بودون و بوریکو ۱۳۸۵، طالبان ۱۳۹۳، سایر ۱۹۹۲، برگر ۲۰۰۱، دانرمارک و همکاران ۲۰۰۲، مانیکاس ۲۰۰۶، الستر ۲۰۰۷، ترنر ۲۰۱۰) نشان می‌دهد که جامعه‌شناسان هیچ‌گاه نتوانسته‌اند یک چنین قدرتی را بدست آورند. در حقیقت، جامعه‌شناسی سابقه چندان درخشانی در زمینه پیش‌بینی نداشته و تهیه فهرست بلندبالایی از پیش‌بینی‌های اجتماعی جامعه‌شناسان که گذشت زمان غلط بودنشان را اثبات کرده است، اصلاً کار دشواری نیست. از این رو، اگر گفته شود که کوشش‌های نافرجام و بیهوده اندیشمندان اجتماعی برای پیش‌بینی آینده به اندازه‌ای فراوان بوده است که هر نوع پیش‌بینی را می‌توان به‌طور درست خطا دانست، سخن دلالت‌آمیزی بیان شده است. برای مثال، می‌توان به واقعه بسیار مهمی همچون انقلاب (به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رخدادها اجتماعی که تأثیر تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت جوامع انقلاب شده و در برخی اوقات، جوامع دیگر دارد) اشاره نمود که از قدیم‌الایام،

عدم‌پیش‌بینی‌اش را دال بر نابالغی علم جامعه‌شناسی در مقابل علوم طبیعی محسوب نموده بودند. در مقام اثبات مدعای مذکور معمولاً از علم نجوم مثال آورده می‌شد که می‌تواند خسوف و کسوف خورشید را در چند سال آینده به‌دقت پیش‌بینی کند، در صورتی که علم جامعه‌شناسی نمی‌تواند یک انقلاب محتمل را اندکی قبل از آغاز انفجار انقلابی پیش‌بینی نماید (سولک ۲۰۰۹: ۵۲۳). در هر حال، نمی‌توان کتمان کرد که انقلاب‌ها همواره پس از وقوع و رخدادشان برای دانشمندان علوم اجتماعی «مسأله» و «حیرت» آفریدند؛ و تاریخ گواهی می‌دهد که هیچ انقلاب بزرگی (از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی گرفته تا انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ تا انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ تا فروپاشی شوروی و کمونیسم در اروپای شرقی در سال ۱۹۹۱ تا انقلاب‌ها موسوم به بهار عربی در سال ۲۰۱۱) توسط دانشمندان علوم اجتماعی-سیاسی پیش‌بینی نشده است.^۱ اگر توکویل در قرن نوزدهم میلادی در جلد دوم آثارش تصریح نمود که انقلاب فرانسه، دنیا را غافلگیر کرد (سیدنتاپ ۱۳۷۴: ۱۷۹)؛ گودوین نیز در دهه دوم قرن بیست‌ویکم تصریح کرد که انقلاب‌های عربی (تونس، مصر و لیبی) همه دنیا را شگفت‌زده و متحیر نمود (۲۰۱۱: ۴۵۲). یعنی، پس از گذشت حدود دو قرن و با همه پیشرفت‌ها در تئوری‌ها و تبیین‌های انقلاب و همچنین، دسترسی به مجموعه‌های وسیع از اطلاعات و داده‌های بین‌کشوری باز هم چیزی که نصیب دانشمندان علوم اجتماعی-سیاسی شد، همان حیرت و بهت قدیمی بود! حتی، کدی استدلال نمود که وضعیت پیش‌بینی انقلاب‌ها توسط دانشمندان علوم اجتماعی در سال‌های اخیر بدتر نیز شده است! چون، موفقیت دو انقلاب چین (۱۹۴۹ میلادی) و کوبا (۱۹۵۹ میلادی) در چندین دهه قبل به‌طور گسترده‌ای پیش‌بینی شده بود (کدی ۱۹۹۵: ۳۶)؛ ولی:

در طول ۳۲ سال اخیر یعنی از انقلاب اسلامی ایران تا انقلاب‌های (بهار)عربی (یعنی، از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۱ میلادی) هیچ جنبش انقلابی (اعم از موفق و ناموفق) نبوده است که کسی توانسته باشد آن را به‌درستی پیش‌بینی کند (کدی ۲۰۱۲: ۱۵۰).

در مقام تبیین ناتوانی جامعه‌شناسی در پیش‌بینی معتبر، استدلال شده است که پیش‌بینی موفق اساساً مستلزم وجود سیستم‌های بسته^۲ است که مصداقی در جامعه‌شناسی ندارد و

۱. برای تصدیق این ارزیابی ر. ک. به: اسکاکپول ۱۹۸۶، کدی ۱۹۹۵ و ۲۰۱۲، کوران ۱۹۹۵، ۱۹۹۷ و ۲۰۱۱، کورزمن

۲۰۰۴، گودوین ۲۰۱۱.

۲. سیستم‌های بسته، سیستم‌هایی هستند که با محیط خود هیچ‌گونه رابطه مبادلاتی (تبادل ماده، انرژی و اطلاعات) نداشته باشند. در مقابل، سیستم‌های باز عبارتند از سیستم‌هایی که با محیط پیرامون خود دارای ارتباط هستند و جریان مستمر مبادله انرژی و اطلاعات بین سیستم و محیط (سیستم‌های اطراف) برقرار می‌باشد.

پیش‌بینی‌های دقیق و معتبر برای سیستم‌های باز (که موضوع و متعلق مطالعات جامعه‌شناسی هستند) امکان‌ناپذیر است. اگر آزمایشگاه و شرایط کنترل شده آزمایشگاهی را مهم‌ترین نماینده سیستم‌های بسته در علم محسوب نماییم، جامعه‌شناسان به دلایل اخلاقی، سیاسی، و عملی نمی‌توانند آزمایش‌های کاملاً کنترل‌شده‌ای را بر روی پدیده‌ها و فرآیندهای اجتماعی اعمال نمایند و نوعاً مجبورند در سیستم‌های باز طبیعی کار کنند. در نتیجه، جامعه‌شناسان همیشه مواجه با وضعیت‌هایی هستند که نیروهای چندگان‌های مشغول به عمل بوده و این نیروها غالباً به شیوه‌های پیچیده‌ای با یکدیگر تعامل داشته که نمی‌توان آن‌ها را به‌طور دقیق اندازه‌گیری و تأثیرات‌شان را در بی‌شمار حالات ممکن، محاسبه نمود که نتیجه‌اش عبارتست از ناتوانی در ساخت پیش‌بینی‌ها در جامعه‌شناسی^۱. نتیجه همه این مطالب، تأکید بر این نکته کلیدی است که معیار «قدرت پیش‌بینی» معیار مناسبی برای ارزیابی پیشرفت علمی در جامعه‌شناسی نیست.

نکته مهم دیگر آن است که «قدرت پیش‌بینی» اگرچه شاید بتواند مبین بخشی از قصه پیشرفت علمی (حداقل در علوم طبیعی جافتاده) باشد، ولی مطمئناً گویای تمام آن نیست. چون، به‌فرض که به یک کاهن یا غیبگوی لغزش‌ناپذیر یا مصون از خطا دسترسی پیدا کنیم، در آن صورت قدرت پیش‌بینی در حد اعلا خود خواهد بود؛ ولی معمولاً آن را علم^۲ نمی‌نامیم، به دلیل آن که نمی‌دانیم چرا این کاهن یا غیبگو همیشه درست عمل می‌کند. پس، موضوع پیشرفت علمی گره خورده است با مفهوم افزایش شناخت از این که جهان چگونه کار می‌کند. این شناخت اگرچه نوعاً شکل روایت یا تئوری به‌خود می‌گیرد؛ ولی به نظر می‌رسد که با مسأله حقیقت یا صدق نیز پیوند ناگسستنی داشته باشد. چون، صرف اقامه نمودن یک روایت منسجم در خصوص تکوین پدیده‌ای برای تضمین شناخت آن کفایت نمی‌کند. فرد می‌خواهد بداند که آیا این روایت، «صحیح» یا حداقل «احتمالاً صحیح» است یا خیر. بنابر این، سنجه مهم دیگر برای پیشرفت علمی عبارتست از افزایش درستی شناخت‌ها یا تقریب به حقیقت/صدق. برای پذیرفتن این که پیشرفت علمی بوقوع پیوسته است فرد باید نشان دهد که تئوری‌ها و روایت‌های جدید نسبت به قبلی‌ها صحیح‌تر بوده‌اند.

مدل کپرنیکی تقریب بهتری به حقیقت نسبت به مدل بطلمیوسی است، مدل کپلر تقریب بهتری از مدل کپرنیک، مدل نیوتن تقریب بهتری از مدل کپلر، و مدل اینشتن از آن هم بهتر است (پوپر ۱۳۷۹: ۳۳۱).

۱. برای اطلاع از استدلال‌ها و شواهد تفصیلی مربوط به امکان و امتناع پیش‌بینی در جامعه‌شناسی ر. ک. به: طالبان ۱۳۹۳.

مع‌الوصف، اگر دو روایت/تئوری مختلف به نظر برسند که به‌طور مساوی صحیح/صادق هستند، معیار «قدرت تبیینی یا توضیحی»^۱ می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در این حالت، پیشرفت هنگامی رخ می‌دهد که یک روایت یا تئوری با قدرت تبیینی یا توضیحی کمتر تعویض می‌شود با یک روایت یا تئوری با قدرت تبیینی یا توضیحی بیشتر (برادی ۲۰۰۶: ۷۴۹). یعنی، نظریه پیشرفته‌تر نسبت به نظریه‌های گذشته چیزهای بیشتری به ما بگوید یا محتوای اطلاعات تجربی‌اش بیشتر باشد. توضیح آن که، هر علمی در ضمن ادغام و اندراج مستمر نظریه‌های محدودتر گذشته در نظریه‌های جامع‌تر است که پیشرفت می‌نماید. مثلاً، نظریه جاذبه نیوتون پیشرفت مهمی در فیزیک محسوب شد؛ چون توانست قوانین کپلر، قانون سقوط آزاد گالیله، جذر و مد امواج دریاها و واقعیات گوناگون دیگر را دربرگیرد و آن‌ها را در خود جای دهد. در این معنا، پیشرفت علمی شباهت زیادی به جعبه‌های تودرتوی چینی دارد که آخرین جعبه بر تمامی جعبه‌های کوچک‌تر شمولیت دارد. بر اساس این معنا و تلقی، پیشرفت علمی حالت خطی و انباشتی دارد؛ یعنی، علم همانند نردبانی است که هر نظریه‌ای پله زیرین نظریه دیگر قرار می‌گیرد و بالاترین پله یا پیشرفته‌ترین نظریه، عام‌ترین و نزدیک‌ترین نظریه به حقیقت است. خلاصه آن که، پیشرفت علمی با جایگزینی نظریه‌هایی که محتوای اطلاعاتی بیشتری دارند با نظریه‌های قدیمی‌تر صورت می‌گیرد، بشرطی که این نظریه‌ها از حیث تقریب به حقیقت کمتر از نظریه‌های قدیمی نباشند.

لازم به ذکر است که برای این گروه از دانشمندان-که رئالیست یا میناگرا خوانده می‌شوند- دو معیار «قدرت تبیینی یا توضیحی» و «دقت پیش‌بینی» ذیل معیار اصلی «تقرب به حقیقت» قرار می‌گیرند؛ یعنی ذیل این واقعیت قرار دارند که روایت‌های توضیحی عالمان، به‌طور کم و بیش، جهان را آن‌طور که هست نشان داده باشند. بر همین اساس، نینیلوتو (۱۹۹۹)- متأثر از پوپر- یک سنجه رئالیستی از پیشرفت علمی را بر اساس مفهوم «راست‌نمایی» یا «تقرب به حقیقت» مطرح نمود. وی استدلال نمود که هیچ معیاری مستقل از حقیقت یا صدق نمی‌تواند سنجه مناسبی برای پیشرفت علمی باشد؛ و هر معیار دیگری برای پیشرفت علمی باید در خدمت این معیار باشد. در واقع، اگر هدف علم عبارت باشد از تولید روایت‌ها یا تئوری‌های صادق؛ در آن صورت هیچ معیاری مستقل از حقیقت یا صدق برای واریسی پیشرفت علمی کفایت نخواهد کرد (برادی ۲۰۰۶: ۷۵۲). پس، در برنامه پژوهشی رئالیستی (که در فلسفه علم معاصر، میناگرایی^۲ نامیده شده است) هدف علم رسیدن به روایت‌ها یا تئوری‌های صادق عام‌تری است که روایت‌ها یا تئوری‌های صادق قبلی را مشمول خویش سازد و قلمروی وسیع‌تری از پدیده‌های تجربی را زیر پوشش ببرد. از آنجا که در

-
1. Explanatory power
 2. Foundationalism

علم، حقیقت یا صدق یک گزاره نظری بستگی به انطباق مفاد آن با واقعیت‌هایی دارد که گزاره نظری مزبور از آن خبر داده است^۱، «واقعیات» واجد مرجعیت می‌شوند چون آن‌ها هستند که حقیقت/صدق روایت‌ها یا تئوری‌های علمی را نشان می‌دهند. از نظر صاحبان این دیدگاه، چون مدعاهای نظری در علم از واقعیات موجود (اعم از عینی و ذهنی) در عالم خبر می‌دهند، روایت‌ها یا تئوری‌های علمی در تقابل و تعامل با واقعیات است که مورد جرح و تعدیل، اصلاح و تکمیل قرار می‌گیرند. در کل، تصویر معمول و متعارف از پیشرفت علم این شد که «تئوری‌ها» بر اساس میزان تطابق‌شان با واقعیات تحت واریسی قرار گرفته و بتدریج اصلاح و تکمیل می‌شوند. به عبارت دیگر، تئوری‌ها بر اساس سلسله‌ای از آزمون‌ها و اصلاحات متعاقب آن بتدریج بسط‌یافته‌تر می‌شوند تا جایی که بتوانند با کلیه مشاهدات یا واقعیات تجربی با درجه بالایی از دقت و صحت کار کنند.

مروری بر تاریخ فلسفه علم نشان می‌دهد که تا قبل از توماس کوهن، پیشرفت علمی به همین صورت خطی و انباشتی دیده می‌شده است: هر چقدر مطالعات بیشتری انجام گیرد، واقعیات بیشتری انباشته خواهد شد و بالطبع، تئوری‌ها نیز عام‌تر و با شمولیت بیشتر خواهند شد به نحوی که حقایق موجود در تئوری‌های قبلی در درون تئوری جدید قرار می‌گیرند. بعد از کوهن، معدودی از دانشمندان باور داشتند که تئوری‌ها عموماً از طریق مقابله با واقعیات (آزمون‌های سخت تجربی) یا از طریق تدوین چارچوب‌های عام‌تر با شمولیت بیشتر تعویض می‌گردند. در این راستا، بسیاری از عالمان استدلال نمودند که به دلایل مختلف، حقیقت یا صدق (به معنای مطابقت با واقع) در علم امری دست‌نیافتنی یا برساخته است و لذا، نمی‌توان و نباید آن را هدف علم قرار داد و پیشرفت علمی را منوط به معیار تقرب به حقیقت یا صدق نمود. در این راستا، کوهن استدلال نمود که رشد دانش علمی را بایستی همانند تکامل زیستی بی‌هدف دید تا به مثابه فرآیندی که به سمت غایتی حرکت می‌کند (برادی ۲۰۰۶: ۷۵۳). کوهن در رد معیار تقرب به حقیقت یا صدق به عنوان هدف علم و معیاری برای پیشرفت علمی چنین می‌نویسد:

معمولاً احساس می‌شود نظریه‌ای علمی بهتر از پیشینیان خودش است، نه تنها به این معنی که ابزار بهتری برای کشف و حل معماهاست بلکه، بدین علت که آن نظریه به نحوی بهتر نمایانگر چگونگی واقعی طبیعت نیز هست. غالباً شنیده می‌شود که نظریه‌های پی‌درپی هر چه بیشتر به حقیقت نزدیک می‌شوند، یا تقرب هر چه بیشتری به حقیقت می‌یابند. ظاهراً تعمیم‌هایی از این قبیل نه به «معما- راه‌حل‌ها»... که به هستی‌شناسی

۱. برای این پرسش که «چه هنگامی یک اظهار، یا یک قضیه، یا یک گزاره، یا یک نظریه، یا یک باور صادق است (حقیقت دارد)؟» پاسخی کهن وجود دارد: یک اظهار صادق است، اگر با امور واقع مطابقت یا موافقت داشته باشد (پوپر ۱۳۷۹: ۳۲۸).

نظریه معطوف هستند، یعنی به همخوانی میان هستی‌هایی که نظریه با آن‌ها طبیعت را پر و گرانبار می‌کند، و آنچه «واقعاً وجود دارد»... اندیشه همخوانی میان هستی‌شناسی یک نظریه و هم‌تای واقعی آن در طبیعت اینک به نظر من علی‌الاصول وهم‌آمیز می‌آید. از این گذشته، من، به‌عنوان یک مورخ عمیقاً متأثر از نامقبولیت این نظر هستم. برای مثال، من تردید ندارم که مکانیک نیوتن بهتر از مکانیک ارسطوست و مکانیک اینشتین بهتر از مکانیک نیوتن به‌عنوان ابزاری برای حل معماست. لیکن، من در توالی آن‌ها هیچ توسعه هستی‌شناختی‌ای که دارای جهتی منسجم باشد نمی‌بینم. برعکس، از بعضی جهات مهم، گرچه نه در تمام جهات، نظریه نسبیت عام اینشتین به نظریه ارسطو نزدیک‌تر است تا هر کدام از آن‌ها به نظریه نیوتن (کوهن ۱۳۹۰: ۲۵۰).

بر این اساس، برخی به‌جای معیار رئالیستی حقیقت یا صدق، معیار پراگماتیستی یا عمل‌گرایانه «ظرفیت و توانایی حل مسأله» را به‌عنوان ارزیابی موفقیت عملی و پیشرفت علم مطرح نمودند. برای مثال، لاری لودان^۱ مطرح نمود که پیشرفت علمی به مثابه افزایش قدرت حل مسأله (اعم از مسائل تجربی یا مفهومی) را می‌توان بر اساس ظرفیت و توانایی حل مسأله یک سنت پژوهشی (از حیث مفهوم‌سازی، تفسیر و تبیین، اندازه‌گیری، نحوه گردآوری و تحلیل داده‌ها) مورد سنجش قرار داد. در واقع، درجه پیشرفت هر سنت پژوهشی در هر رشته علمی را می‌توان بر اساس سنجش‌های مشتمل بر مسائل حل‌شده منهای مسائل حل‌نشده به‌اضافه ناسازگاری‌ها یا اعوجاجات به‌دست آورد. مع‌الوصف، سنجش عمل‌گرایانه لودان نیز در فراهم نمودن یک رویه موثر و کارآمد برای مشخص نمودن پیشرفت علمی، موفقیتی بیش از سایرین کسب نکرد (برادی ۲۰۰۶: ۷۵۲).

از سویی دیگر، برخی از دانشمندان متأخر که به‌عنوان «برساخت‌گرایان»^۲ شناخته می‌شوند، اصل ایده حقیقت به معنای مطابقت با واقعیت را مورد چالش قرار داده و مدعی شده‌اند که هیچ روشی وجود ندارد که از طریق آن بفهمیم چه وقت به حقیقت رسیده‌ایم؛ یا نسبت به گذشته، چه موقع به حقیقت نزدیک‌تر شده‌ایم؛ و اساساً، هیچ فایده‌ای ندارد که بگوییم حقیقت، مطابقت با واقعیت است (رورتی ۱۳۸۶: ۷۱ و ۷۴)؛ چون حقیقت، یافتنی نیست بلکه ساختنی است (رورتی ۱۳۸۵: ۳۸). در حقیقت، معیار عینی و مستقلی به‌عنوان تقرب به حقیقت و صدق برای ارزیابی موفقیت و پیشرفت علمی وجود ندارد؛ چون، حقیقتی مستقل از اجتماع وجود ندارد و حقیقت، صرفاً همان چیزهایی هستند که جامعه در مورد آن‌ها به توافق می‌رسد (رورتی ۱۳۸۶: ۸۱). در واقع،

1. Larry Laudan
2. Constructivists

«حقیقت» امری نسبی و قائم به قضاوت اجتماع افراد است. از این رو، در حیطه علم، حقیقت و/یا موفقیت در گروهی اتفاق نظر و پذیرش اجتماع علمی است. همه چیز به قضاوت اجتماعات برمی‌گردد و پیشرفت علمی نیز در گروهی پذیرش «اجتماع علمی» است (زالد ۲۰۰۱: ۱۵۳).

در واقع، از دید برساخت‌گرایان، معیاری منطقی و کلی برای ارزیابی پیشرفت علمی وجود ندارد چون، همان‌طور که کوهن مطرح نمود، هر معیاری که برای پیشرفت علمی در نظر گرفته شود از سنخ ارزش‌های اجتماعی است که قبول‌شان مبتنی بر ترجیح است نه معیارهای منطقی. در حقیقت، برساخت‌گرایان، پیشرفت را به‌عنوان فرآیندی دیده‌اند که در آن، اجتماعی از عالمان با مجموعه‌ای (روشن یا تلویحی) از رویه‌های مورد اتفاق نظر برای پذیرفتن ایده‌های جدید کار می‌کنند. مضافاً بر این که، مفهوم پیشرفت و انباشت دانش، برساخته‌های اجتماعی و زبانی هستند که ممکن است تفاوت قابل توجهی میان ارزیابی تصور پیشرفت در درون اجتماع علمی یک رشته یا زیررشته و مخاطبان خارجی مرتبط با آن‌ها- که می‌تواند سایر اجتماعات عالمان در رشته‌های دیگر باشد- وجود داشته باشد (زالد ۲۰۰۱: ۱۳۲). نکته‌ی حائز اهمیت در دیدگاه برساخت‌گرایی آن است که در قصه پیشرفت علمی، «واقعیات» مرجعیت خود را از دست می‌دهند و این مرجعیت به «قضاوت ذهنی اجتماع علمی» منتقل می‌شود. در حقیقت، از منظر برساخت‌گرایی در پاسخ به این سوال که «علم چگونه پیشرفت می‌کند؟» نباید دغدغه ارتباط با واقعیات و بازنمایی یا مطابقت با واقعیت علم را داشت، بلکه فقط می‌توان از توافق در میان اجتماع علمی یا اشتراک در انتخاب و تصمیمات عالمان سخن گفت. انتخاب و تصمیمات عالمان نیز تابعی است از آنچه نزد آنان ارزشمند تلقی می‌شود؛ و در مقام گزینش، هیچ معیار کلی وجود ندارد که بر تصمیمی حکم کند که برای دانشمند معقول، منطقاً الزام‌آور باشد. البته، همان‌طور که کوهن تصریح نموده است، هر اجتماع علمی ارزش‌های تأیید شده‌ای برای خود دارد که معیار قضاوت عالمان در خصوص تئوری‌ها و دیدگاه‌های رقیب قرار می‌گیرد (مثل، دقت، عمومیت، سادگی، ثمربخشی، و امثالهم)؛ ولی، عالمانی که به این ارزش‌ها پایبند هستند می‌توانند در وضعیت‌های واقعی یکسان، انتخاب‌های متفاوتی کنند. چون، آن‌ها برای ارزش‌های مختلف اهمیت متفاوتی قائل می‌باشند، ضمن آن که امکان دارد که یک معیار را در موقعیت واقعی واحدی، به انحاء متفاوت به کار گیرند. پس، هیچ معیار کلی واحدی برای تصمیم‌گیری عالمان وجود ندارد که منطقاً اقتناع‌کننده باشد (چالمرز ۱۳۷۸: ۱۲۳ و ۱۳۱).

بر اساس این معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه، برخی برساخت‌گرایان استدلال می‌کنند که حتی در علوم طبیعی نیز حقیقتی وجود ندارد؛ و به‌جای آن که واقعیات جهان خارج یا طبیعت باشند که دانشمندان را وادار می‌نمایند که چه چیزی را به‌عنوان حقیقت بپذیرند، فرآیندهای اجتماعی در

میان اجتماع علمی دانشمندان است که آنان را وادار می‌سازد که چگونه به تعریف حقایق جهان طبیعی برسند. البته، جامعه‌شناسانی همچون کول (۱۹۹۵ و ۲۰۰۱) ابراز تردید نمودند که علوم طبیعی برساخته اجتماعی باشد^۱، ولی استدلال نمودند که جامعه‌شناسی به‌طور کاملاً اجتماعی برساخته می‌شود. وی با این بیان، این معنا را افاده نمود که وقتی جامعه‌شناسان به حقیقتی در خصوص پدیده‌های اجتماعی اعتقاد پیدا می‌کنند چندان توجهی بر شواهد برآمده از جهان تجربی (واقعیات) ندارند، بلکه این اعتقاد عمدتاً محصولی از ایدئولوژی، قدرت، تبلیغات، اقتدار، مُدگرایی و سایر فرآیندهای اجتماعی است. کول برای اثبات برساخته بودن جامعه‌شناسی چنین استدلال می‌کند که داده‌های برآمده از جهان تجربی تأثیر مقیدکننده اندکی بر چیزی دارند که جامعه‌شناسان درست و حقیقی می‌پندارند؛ یا یافته‌های تجربی حاصل از تحقیقات اجتماعی اصلاً تأثیری بر باورهای جامعه‌شناسان نمی‌گذارد. برای مثال، یافته‌های تحقیقات عالی جامعه‌شناختی در باره موضوع «پایگاه اکتسابی»^۲ در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی که توسط جنکس و همکاران (۱۹۷۲) خلاصه شده است نشان می‌دهد که طبقه خاستگاهی، تأثیر ناچیزی بر درآمد افراد دارد. ولی، واقعاً چه تعداد از جامعه‌شناسان هستند که این نتیجه‌گیری را پذیرفته یا می‌پذیرند؟ (کول ۱۹۹۵: ۳۲۱). وی در جایی دیگر، در رابطه با همین موضوع مطالعات مربوط به پایگاه اکتسابی می‌نویسد:

تمامی این مطالعات بر مجموعه‌های عظیمی از شواهد تجربی بنا شده‌اند داشته‌اند که توسط برخی از شایسته‌ترین جامعه‌شناسان مورد تحلیل قرار گرفته‌اند و همگی نشان داده‌اند که در آمریکای معاصر، حداقل در میان مردان سفیدپوست، «خاستگاه اجتماعی» فقط حدود یک‌چهارم از واریانس درآمد یک جوان را تبیین می‌کند که قسمت عمده‌اش نیز عبارتست از تأثیر غیرمستقیم خاستگاه بر تحصیلات. مع الوصف، تجربه شخصی من و مطالعه ادبیات قشربندی به من نشان داد که تعداد قابل ملاحظه‌ای از جامعه‌شناسان صحت و درستی این یافته‌ها را قبول ندارند (کول ۲۰۰۱: ۱۶).

نمونه دیگر، گلایه‌مندی پُرحسرت مولوچ (۲۰۰۱) از جامعه‌شناسان است مبنی بر این که گرچه مطالعات بسیار خوبی در جامعه‌شناسی انجام گرفته، مشکلاتی حل شده، و حقایقی در خصوص پدیده‌های اجتماعی به اثبات رسیده است، ولی هیچ‌کس از جامعه‌شناسان در موضعگیری‌شان

۱. البته، کول بعدها نشان داد که در علوم طبیعی کاربردی همچون پزشکی و برخی علوم طبیعی غیرآزمایشگاهی مثل زیست‌شناسی تکاملی نیز - همانند جامعه‌شناسی - فرآیندهای اجتماعی هستند که نقش زیادی را بازی می‌کنند (کول ۲۰۰۶).

2. Status attainment

توجهی به آن‌ها نمی‌کند. وی نمونه‌ای از کار خودش را در خصوص ادغام نژادی در شیکاگو مثال می‌آورد. در این مطالعه، مولوچ نشان داده که حداقل در شیکاگوی دهه ۱۹۶۰، تفکیک نژادی نتیجه فرار سفیدپوستان از مرکز به حومه شهر نبوده است. ولی، علی‌رغم مطالعه فوق‌العاده وی و ماهیت متقاعدکننده شواهدی که وی گردآوری و ارائه نموده است، بسیاری از جامعه‌شناسان هنوز این اعتقاد را مطرح می‌کنند که تفکیک نژادی در وهله اول نتیجه فرار سفیدپوستان از مرکز به حومه شهر بوده است! این مسأله، مصداقی مؤید برای این حقیقت است که باورهای جامعه‌شناسان، مقید و معطوف به شواهد تجربی نمی‌باشد، و در صورت مغایرت شواهد حاصل از تحقیقات معتبر اجتماعی با باورهای جامعه‌شناسان، این شواهد غالباً توسط جامعه‌شناسان نادیده گرفته می‌شود. لذا، مولوچ (۲۰۰۱) نتیجه گرفت که جامعه‌شناسی به‌جای آن که بر شواهد تجربی تأیید شده (در هر درجه‌ای) بنا شده داشته باشد، غالباً مبتنی بر مدعاهایی است که قبلاً به عنوان واقعیات پذیرفته شده است. شاید براحتی بتوان چندین نمونه دیگر پیدا نمود که مدعاها یا حدسیات نظری بدون هرگونه شواهد تجربی تبدیل به واقعیات، یافته‌ها، و نتیجه‌گیری‌ها در جامعه‌شناسی شده‌اند. پس، می‌توان در جامعه‌شناسی بدون بهره بردن از راستی‌آزمایی‌های تجربی به درستی چیزی اعتقاد پیدا کرد؛ و حقایق جامعه‌شناختی به‌جای آن که نتیجه تحقیقات باشند توسط فرآیندهای اجتماعی در درون اجتماع علمی بر ساخته می‌شوند. به همین قیاس، دیویس (۲۰۰۱) و لیپست (۲۰۰۱) نتیجه گرفتند که نوعی پارادایم رشته‌ای در جامعه‌شناسی موجود بوده و هست که بیشتر شبیه به ایدئولوژی است تا علم. این پارادایم رشته‌ای در جامعه‌شناسی عبارتست از نوعی قربانی‌شناسی^۱ که در آن، مردم فقیر و محروم به‌عنوان قربانیان کاپیتالیسم و طبقه سرمایه‌دار، زنان به مثابه قربانیان مردان، سیاه‌پوستان و سایر اقلیت‌های نژادی به‌عنوان قربانیان سفیدپوستان، و ... دیده می‌شوند (فلسون ۲۰۰۱). مسأله اساسی در این خصوص آن است که هرگونه شواهد و مدارکی که از این قربانی‌شناسی‌های مسلط در جامعه‌شناسی حمایت نکنند، نادیده انگاشته شده یا رد می‌شوند. در مقابل، گزاره‌هایی که از این قربانی‌شناسی‌های مسلط حمایت کنند، حتی اگر هیچ بهره‌ای از حمایت تجربی نبرده باشند، مورد پذیرش قرار می‌گیرند. از این رو، نمی‌توان انکار نمود که علوم طبیعی از حیث گستره و میزانی که پذیرش حقیقی بودن تئوری‌ها یا مدعاهای نظری وابسته به شواهد تجربی است، با جامعه‌شناسی خیلی تفاوت دارد (کول ۲۰۰۱: ۱۵ و ۱۷؛ ۲۰۰۶: ۴۲).

همچنین، در جامعه‌شناسی کاملاً امکان‌پذیر است که برخی جامعه‌شناسان به موقعیت‌های بالایی در سازمان علمی دست یابند و مورد توجه قرار گیرند ولی نه الزاماً به‌خاطر افکار بکر و درخشانی که در آثارشان منعکس شده است، بلکه به‌خاطر موضع ایدئولوژیک‌شان، یا خوش‌مشربی

شخصیت‌شان، یا شبکه‌هایی از دوستانی که آن‌ها را بالا برده و در محافل مختلف ترویج‌شان می‌کنند. این عوامل اجتماعی، اگرچه اختصاص به جامعه‌شناسی ندارد و در کلیه رشته‌ها نقش بازی می‌کنند ولی در رشته‌ای مانند فیزیک، اگر شما نتوانید چیزی را تولید کنید، فیزیکدانان از شما یک ستاره نمی‌سازند، و اگر شما واقعاً توانستید چیزی را تولید کنید چیزهای دیگر (موضوع ایدئولوژیک، خوش‌مشربی، شبکه‌دوستان بالا برنده، و ...) اهمیت تعیین‌کننده‌ای ندارند (کول، ۲۰۰۱: ۲۸).

مایر زالد (۱۹۹۱، ۲۰۰۱) از جمله جامعه‌شناسانی است که بر اساس فلسفه علم پسامدرنیستی توماس کوهن و ریچارد رورتی و با رویکرد برساخت‌گرایی به مسأله پیشرفت جامعه‌شناسی پرداخته است. وی استدلالش آن است که اگر پیشرفت را در معنای سنتی مبنای‌گرایی به صورت انباشتگی خطی در نظر بگیریم باید اذعان نمود که جامعه‌شناسی پیشرفتی نداشته است، ولی پیشرفت علمی امری برساخته است و این اجتماع است که مبنای ارزیابی پیشرفت قرار می‌گیرد. این بدان معناست که در درون یک اجتماع علمی، قضاوت در باره این که اندوخته‌های علمی موجود در خصوص یک حوزه موضوعی خاص (مثلاً، جنبش‌های اجتماعی) حکایت از پیشرفت می‌کند یا خیر فقط بر عهده همان اجتماع علمی (متخصصان و دانش‌پژوهان حوزه جنبش‌های اجتماعی) است. لذا، کاملاً امکان‌پذیر است که برخی از افراد بیرون از این اجتماع علمی کلیه کارها و مطالعات انجام گرفته در این حوزه موضوعی را بررسی کرده و برخلاف قضاوت آن اجتماع علمی نتیجه بگیرند که پیشرفت زیادی حاصل نشده یا اصلاً هیچ پیشرفتی حاصل نشده است. البته، مدت‌ها قبل، کوهن (۱۹۷۰) نیز تصریح نموده بود که معیار ارزیابی پیشرفت یک رشته علمی منوط به ارزیابی اجتماع علمی آن رشته است که ناظران خارجی ممکن است ارزیابی متفاوتی از آن داشته باشند.

زالد با اتخاذ موضع برساخت‌گرایی بر این نکته بسیار مهم و درست تأکید می‌نماید که رشته‌های علمی همچون جامعه‌شناسی را نباید به‌عنوان یک کل، مورد ارزیابی قرار داد. دلیل آن، این است که جامعه‌شناسی یک رشته واحد و یک‌پارچه‌ای نیست و آن قدر پراکنده، تجزیه‌شده، و متنوع شده است که نمی‌توان اتفاق‌نظری کلی را برای همه انواع اجتماعات علمی پوشش‌دهنده این رشته به‌دست آورد. با توجه به مبنا قرار دادن اجتماع علمی، وی تصریح می‌کند که درست نیست بپرسیم «آیا جامعه‌شناسی پیشرفت نموده است یا خیر؟»؛ بلکه باید پرسش مربوط به پیشرفت را معطوف به زیررشته‌ها یا حوزه‌های تخصصی خاص در درون جامعه‌شناسی نماییم. چون، اجتماع علمی واقعی در رشته جامعه‌شناسی در این زیررشته‌ها یا حوزه‌های تخصصی خاص است که قابل مشاهده و بررسی می‌باشد.

در این جا باید افزود که به نظر می‌رسد، باید یک گام جلوتر از زالد برداشت؛ چون برخی زیررشته‌ها یا حوزه‌های تخصصی جامعه‌شناسی از حیث موضوعی آن قدر فربه و متنوع شده‌اند که

ارزیابی پیشرفت را بسیار دشوار، اگر نگوییم ناممکن، می‌سازند. لذا، بهتر آن است که «حوزه‌های مطالعاتی» در درون هر زیررشته را متعلق بررسی الگوی انباشت و پیشرفت در نظر گرفت. برای مثال، در زیررشته یا حوزه تخصصی جامعه‌شناسی دین، «دین» یک مفهوم چترگونه است که وحدتی را در میان کثیری از موضوعات بسیار پراکنده و تخصص‌های متفاوت ایجاد نموده است. از لحاظ سازمانی نیز جامعه‌شناسان دین توسط دانش‌پژوهان سایر حوزه‌های دین‌پژوهی مثل ادیان تطبیقی، مورخان دین، انسان‌شناسان، و روان‌شناسان دین از سویی، و از سویی دیگر، محققان و افرادی که عمدتاً علایق شخصی و عملی به دین دارند، احاطه شده‌اند. بنابراین، اجتماع علمی دین‌پژوهان به دلیل گستردگی و تنوع زیاد نمی‌تواند پیوندی واقعی چه از نظر فکری و چه از نظر تعاملی با یکدیگر داشته باشند(همین طور است در حوزه‌های جامعه‌شناسی آموزش و پرورش، جامعه‌شناسی سیاسی، جامعه‌شناسی فرهنگ، و ...). از این رو، شاید فقط بتوان حوزه‌های مطالعاتی در درون این زیررشته‌ها(مثلاً «سکولاریزاسیون» در جامعه‌شناسی دین یا «پیشرفت تحصیلی» در جامعه‌شناسی آموزش و پرورش یا «تحرک اجتماعی» در جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی یا ...) را متعلق بررسی ارزیابانه در خصوص الگوی انباشت و پیشرفت در نظر گرفت.

باری از نظر زالد بدیهی می‌نماید، اگر این زیررشته‌ها با یکدیگر تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته باشند، اشکال یا صورت‌های انباشت و پیشرفت نیز به‌طور قابل ملاحظه‌ای تفاوت می‌یابند. بر اساس همین استدلال، زالد (۲۰۰۱) تلاش نمود تا نمونه‌هایی از پیشرفت را در چهار اجتماع علمی مربوط به زیررشته جامعه‌شناسی (اتنومتدولوژی، جامعه‌شناسی تاریخی، جمعیت‌شناسی، جنبش‌های اجتماعی/رفتار جمعی) نشان دهد. البته، چون رویکرد زالد «مبنایابی» نبوده، وی هیچ معیار کلی واحدی را برای پیشرفت در این چهار زیررشته جامعه‌شناسی مطرح نکرده است. در عوض، وی نشان داده است که در هر یک از این اجتماعات علمی، پیشرفت به شکلی خاص نمایان شده است. در حقیقت، بنا به موضع برساخت‌گرایی زالد، پیشرفت در میان زیررشته‌های جامعه‌شناسی به هیچ‌وجه یکسان نمی‌باشد و هر حوزه تخصصی خاص (به‌عنوان یک اجتماع علمی) می‌تواند پیشرفتی متفاوت از حوزه تخصصی دیگر داشته باشد. برای مثال، زالد نشان داد که در زیررشته «جامعه‌شناسی تاریخی» پیشرفت از طریق پاسخ‌های جدید و بهبود یافته به مجموعه نسبتاً ثابتی از پرسش‌های مربوط به رشد و تحول دولت‌ها تحقق پیدا نموده است. در مقابل، پیشرفت در زیررشته «جمعیت‌شناسی» از طریق توسعه فوق‌العاده در آمارها، تکنولوژی‌های کامپیوتری، و تکنیک‌های گردآوری داده‌ها به‌دست آمده است. لذا، پیشرفت علمی از نظر زالد به موقعیت یک اجتماع علمی برمی‌گردد. گفتن این که در یک رشته یا زیررشته علمی «پیشرفت رخ داده است» به معنای آن است افرادی که در درون یک اجتماع علمی کار می‌کنند باور دارند که نسبت به موقعیت

قبلی‌شان به نحوی از انحاء جلوتر رفته‌اند، یا داشته‌های قبلی‌شان را بهبود بخشیده‌اند. از این رو، پیشرفت را می‌توان در انواع یا گونه‌های مختلفی از فعالیت‌ها یا فرآورده‌های فکری مشاهده نمود. به عبارت دیگر، چیزی یا چیزهایی که به‌عنوان پیشرفت محسوب می‌شود می‌تواند از یک اجتماع علمی به اجتماع علمی دیگر تفاوت پذیرد. پس، هیچ مبناء و معیار عام و جهان‌شمولی برای پیشرفت وجود ندارد و همه چیز به اجتماعات علمی ختم می‌شود.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود موضع معرفت‌شناسانه برساخت‌گرایی و مبنای‌گرایی در دو قطب مخالف هم هستند. مبنای‌رایان تأکید دارند که بایستی معیارهایی مستقل و کلی وجود داشته باشد تا بتوان ارزیابی نمود که آیا پیشرفت علمی حاصل شده است یا خیر. در مقابل، برساخت‌گرایان، قضاوت ذهنی عالمانی را که در یک حوزه خاص کار می‌کنند را معیار ارزیابی پیشرفت علمی می‌دانند. در بخش بعدی، تلاش می‌کنیم تا مسأله پیشرفت جامعه‌شناسی را در زیررشته مطالعات انقلاب بر اساس دیدگاه برساخت‌گرایی و مبنای‌گرایی مورد بررسی قرار دهیم.

پیشرفت جامعه‌شناسی در حوزه مطالعات انقلاب

اگر دیدگاه برساخت‌گرا را برای ارزیابی پیشرفت جامعه‌شناسی در حوزه مطالعات انقلاب اتخاذ نماییم، چاره‌ای نداریم جز آن که به قضاوت اجتماع علمی دانش‌پژوهان حوزه انقلاب رجوع کنیم^۱. البته، از آنجا که بازنگری قضاوت همه اعضای این اجتماع علمی از حیث عملی میسر نیست، شاید بتوان به قضاوت برخی از بزرگان این حوزه اکتفاء نمود به شرطی که آنان متفق‌النظر بوده و از سوی دیگر اعضای آن اجتماع علمی نیز مخالفتی با قضاوت آنان صادر نشده باشد.^۲ مروری بر ادبیات مربوط به

۱. البته، مشکلات عملی در رسیدن به این هدف غیرقابل انکار است. برای مثال، اگر اجتماع علمی اساتید و محققان حوزه مطالعات انقلاب را در نظر بگیریم؛ اولاً، با توجه به پهنه وسیع آنان در سرتاسر جهان، جمعیت کل این اجتماع علمی را چگونه می‌توان احصاء نمود؟ ثانیاً، چگونه می‌توان به قضاوت‌های این جمعیت وسیع و پراکنده دست یافت؟ در هر حال، ملاک و معیار تشخیص و قضاوت اجتماع علمی همواره یکی از معضلات دانشمندان (به ویژه وقتی که با نبود اجماع روبرو باشیم) بوده و هست.

۲. البته، این‌گونه نیست که صاحب‌نظران حوزه‌ها یا زیررشته‌های جامعه‌شناسی به‌سادگی روی پیشرفت حوزه تخصصی‌شان اتفاق نظر پیدا کنند. برای مثال، پس از انتشار مقاله زالد با عنوان «پیشرفت و انباشت در علوم انسانی» (۱۹۹۵) و نشان دادن برخی پیشرفت‌ها در چهار زیررشته جامعه‌شناسی (اتنومتدولوژی، جامعه‌شناسی تاریخی، جمعیت‌شناسی، و جنبش‌های اجتماعی/ رفتار جمعی) توسط زالد، در همایش مطالعات علمی دین که در سال ۲۰۰۱ در دانشگاه کلمبیا برگزار گردید، برخی از جامعه‌شناسان برجسته حوزه دین گردهم آمدند تا در کنار زالد در خصوص پیشرفت و انباشت دانش در این زیررشته جامعه‌شناسی به بحث و گفت‌وگو بپردازند. نکته قابل توجه آن که هیچ‌یک از این جامعه‌شناسان عضو اجتماع علمی دین‌پژوهان، زیر بار قبول این مدعا نرفتند که جامعه‌شناسی دین، پیشرفت نموده

مطالعات انقلاب نشان می‌دهد که برخی جامعه‌شناسان نامی (کالینز، ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵؛ زالد، ۲۰۰۱؛ گلدستون، ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴) با شواهد و استدلال‌های متعدد به این جمع‌بندی مشترک رسیده‌اند که جامعه‌شناسی در حوزه انقلاب به حداکثر دانش انباشتی تئوریک دست یافته و با پیشرفت قابل ملاحظه‌ای روبرو بوده است. به علاوه، تا جایی که در منابع مکتوب ژرف‌کاوی شد (که مسلماً استقرای تام نبوده است)، مخالفتی از سوی دیگر اعضای اجتماع علمی دانش‌پژوهان حوزه انقلاب نسبت به این قضاوت مشاهده نشده است. این، بدان معناست که اجتماع علمی انقلاب‌پژوهان اعتقاد داشته‌اند که نسبت به موقعیت قبلی‌شان جلوتر رفته و داشته‌های قبلی‌شان را بهبود بخشیده‌اند. با وجود این، از نگاه برساخت‌گرایی، این پیشرفت می‌تواند در گونه‌های مختلفی از فعالیت‌ها یا فرآورده‌های فکری مشاهده شود.

زالد، نماینده برساخت‌گرایی در جامعه‌شناسی، پیشرفت در حوزه مطالعات انقلاب را در پیوستگی مسایل نظری و تجربی و انباشت شواهد می‌داند: از بارینگتون مور گرفته تا تیلی، والرشتاین، اسکاچپول، گلدستون و مابعد آن‌ها، پیشرفت عظیمی در مطالعات انقلاب روی داده است و فرد می‌تواند استمرار و پیوستگی مسایل را در این حوزه ببیند. دیدگاه‌های نظری جدید به همان مسایل قدیمی پرداخته‌اند و به همین دلیل، شواهد متعددی گردآوری و انباشت شده و به تبع آن، پیشرفت حاصل گردیده است (زالد ۲۰۰۱: ۱۴۵).

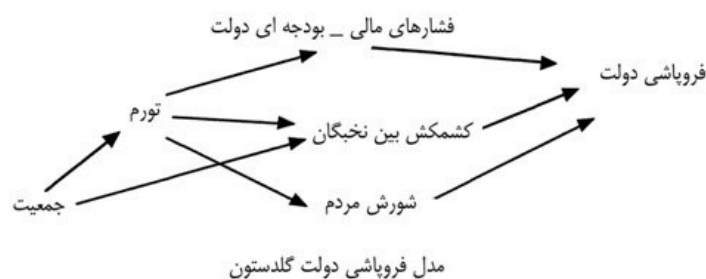
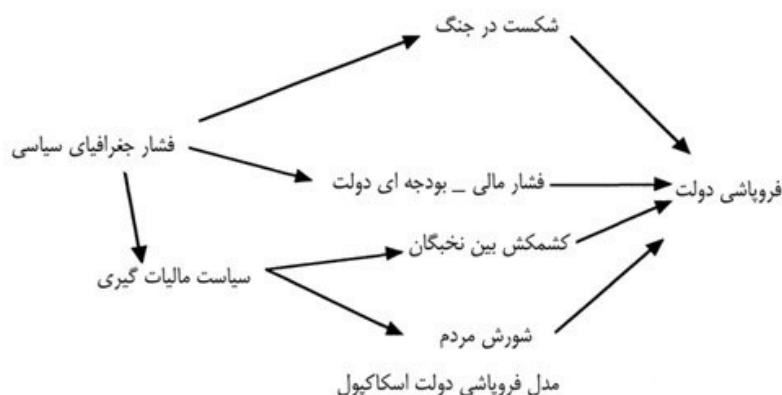
برخلاف زالد، کالینز و گلدستون جزو میناگرایان رئالیست در جامعه‌شناسی محسوب می‌شوند که پیشرفت علمی را رسیدن به تئوری‌های عام‌تری می‌دانند که تئوری‌های قبلی را مضمحل خویش سازد و قلمروی وسیع‌تری از پدیده‌های تجربی را زیر پوشش ببرد. کالینز، برخلاف زالد، مسایل و شواهد تجربی را معیار پیشرفت نمی‌گیرد بلکه همانند سایر میناگرایان تأکیدش بر تئوری است. در حقیقت، کالینز تلاش دارد تا پیشرفت جامعه‌شناسی در حوزه انقلاب را بر اساس رسیدن و دست‌یابی جامعه‌شناسان به یک تئوری دولت‌مرکزی از انقلاب نشان دهد. این مدل تئوریک که بر اساس آثار بارینگتون مور، تیلی، اسکاچپول، گلدستون، کالپون، و نظریه‌پردازان جغرافیای سیاسی به‌دست آمده، هسته یک تئوری عام را تشکیل داده است و می‌تواند جامعه‌شناسان حوزه انقلاب را به اتفاق نظر نسبی برساند (کالینز، ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵). در واقع، از نظر کالینز، حوزه جامعه‌شناسی انقلاب از ادغام و اندراج مستمر نظریه‌های محدودتر گذشته در نظریه‌های جامع‌تر کنونی در رسیدن به یک

و پنجمین زیررشته جامعه‌شناسی محسوب می‌شود که انباشت و پیشرفت منظم را تجربه کرده است. برای آشنایی با انتقادات و استدلال‌های تفصیلی این گروه از جامعه‌شناسان در خصوص پیشرفت و انباشت در جامعه‌شناسی بر اساس استدلال‌های زالد و همچنین پاسخ‌های زالد به این انتقادات، رجوع کنید به:

Journal for the Scientific Study of Religion, 2003, 42 (1) 1-15

تئوری عام دولت مرکزی پیشرفت نموده است. لازم است مروری خلاصه‌وار بر استدلال کالینز (۱۹۹۵) در این خصوص داشته باشیم:

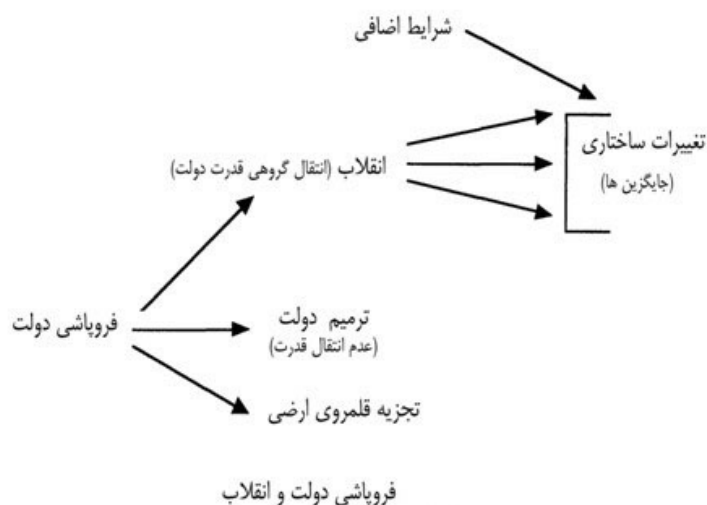
پس از چندین دهه پژوهش، مدل‌های دولت‌مرکز توانستند در تئوری‌های انقلاب غالب شوند. یک نکته کلیدی در این تئوری‌ها آن است که آسیب‌پذیری و ضعف دولت‌ها و حاکمان‌شان عمدتاً مربوط به بحران‌های استخراج منابع در ارتباط با مخارج دولت است. فرمول‌بندی پیشگامانه اسکاکپول (۱۹۷۹) که می‌توان آن را «اقتصاد مادی دولت»^۱ نامید مبتنی بر این ایده بود که خود دولت یک موجود اقتصادی است که شکل‌دهندهٔ علائق و منافع طبقاتی در راستای خودش است. در این میان، مهم‌ترین علاقه و نفع مربوط به طبقهٔ اداری-اجرایی دولت است که علائق و منافع اقتصادی‌اش (و همچنین، قدرت و پرستیژش) در جانب‌داری از بسط و گسترش توانایی‌اش در استخراج منابع می‌باشد. طبقهٔ اصلی مخالفان نیز عبارت بودند از نخبگان مالک (در جوامع دهقانی عبارتند از اشراف زمیندار) که منافع‌شان در اجتناب از دادن منابع در اختیارشان به دولت است. تا آنجایی که این دو طبقه به‌طور اجتماعی و سیاسی درهم تنیده باشند، وقتی دولت دچار بحران مالی و بودجه‌ای شود، ناگهان کشمکش در درون نخبگان شروع می‌شود. هنگامی که این کشمکش‌ها با تداوم بحران مالی همراه گردد، موجب فلج یا بیگانه شدن نیروهای نظامی گردیده که وقتی به بالاترین حد خود برسد، موجب زوال کامل قدرت دولت از بالا می‌شود. این زوال قدرت دولت از بالا راه را برای نیروهای انقلابی از پایین باز می‌کند. در ادامهٔ کار اسکاکپول، گلدستون (۱۹۹۱) بر پایهٔ سری‌های زمانی مطول از شاخص‌ها یا معرفت‌های تجربی مربوط به مؤلفه‌های مختلف فشار روی دولت نشان داد که شاخص مرکب «فشارهای موجد بحران» با فراز و نشیب‌های تاریخی بحران دولت تناظر و مطابقت دارد. در هر دو اثر اسکاکپول (۱۹۷۹) و گلدستون (۱۹۹۱)، فروپاشی یا زوال دولت، نتیجه یا محصولی مرکب از: (الف) فشار مالی / بودجه‌ای دولت، (ب) کشمکش میان نخبگان که موجب فلج‌شدن حکومت می‌شود، و (ج) شورش مردمی است. گلدستون، اگرچه علیه تأکید اسکاکپول روی منابع نظامی فشار مالی و بودجه‌ای دولت استدلال می‌کند ولی، این دو زنجیرهٔ علی در مدل وی و اسکاکپول مانع‌الجمع نیستند. در حقیقت، کلید اصلی فروپاشی یا زوال دولت موازنهٔ نسبی میان الزامات دولت با منابع دولت است. با نگاه به نمودارهای شماره (۱) (برگرفته از: کالینز ۱۹۹۵: ۱۵۶۴) شاید بهتر بتوان این مطلب را درک نمود.



نمودار شماره (۱). (مأخذ: کالینز، ۱۹۹۵: ۱۵۶۴)

مناقشات انقلاب پژوهان بر روی تأکید خاص بر قسمت‌های معینی از این زنجیره علی نمی‌تواند دستاورد انباشتی این مجموعه از مطالعات را تحت‌الشعاع قرار داده و پنهان سازد. در حقیقت، جامعه‌شناسان به یک مدل تئوریک اصلی از فروپاشی دولت رسیده‌اند: «فشارهای مالی/ اجرایی»، «کشمکش نخبگان»، «شورش مردمی» به‌اضافه تعدادی از مسیرها به سمت شرایطی که این عوامل را بحرانی می‌سازند. رشد جمعیت می‌تواند برخی اوقات نقش خیلی بزرگی را در تشدید بحرانی‌ها بازی کند؛ در بعضی اوقات، شرایط جغرافیای سیاسی واجد تأثیرات قاطع هستند؛ و در بسیاری از موارد بحرانی، جمعیت و عوامل جغرافیای سیاسی با یکدیگر تعامل پیدا می‌کنند. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که در حال حاضر، شناخت ما از ارتباط میان تئوری فروپاشی دولت و تئوری

انقلاب روشن باشد، به نحوی که نمودار شماره (۲) (برگرفته از: کالینز، ۱۹۹۵: ۱۵۶۵) به تصویر کشیده شده است.



نمودار شماره (۲). (مأخذ: کالینز، ۱۹۹۵: ۱۵۶۴)

همان‌طور که گلدستون نشان داده است، همهٔ فروپاشی‌های دولت منجر به انقلاب^۱ نمی‌شوند. اگر می‌خواهیم انواع پیامدهای زوال یا فروپاشی دولت را درک کرده و پیش‌بینی نماییم، تئوری‌های خاص‌تر انقلاب (و سایر مسیرهای مابعد فروپاشی) مورد نیاز می‌باشد. در مجموع، از نظر کالینز، دستیابی جامعه‌شناسان به یک تئوری عام دولت‌مرکزی از انقلاب که بر اساس تلفیق انباشتی چندین نظریه بدست آمده است، حکایت از پیشرفت علمی در این زیررشتهٔ جامعه‌شناسی یا حوزهٔ مطالعاتی می‌کند (کالینز ۱۹۹۵: ۱۵۶۰-۱۵۶۵).

گلدستون (۲۰۰۳ و ۲۰۰۴) نیز که یک رئالیست مبنای سنتی است تأکید و تصریح دارد که جرح و تعدیل، اصلاح و تکمیل مفهوم‌سازی‌ها و تئوری‌ها در علم براساس تقابل و تعامل با واقعیات یا شواهد تجربی صورت می‌پذیرد. وی ضمن بنیادین ندانستن تفاوت‌های موجود میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی تصریح دارد که هم در علوم طبیعی و هم در علوم اجتماعی، «پیشرفت» از

۱. در مفهوم خاصی که گلدستون (۱۹۹۱) مراد کرده است؛ یعنی، دگرگونی گسترده در نخبگان حاکم که با تجدید سازمان اقتصادی و سیاسی همراه باشد.

طریق عملیاتی نمودن مدعاهای نظری در خصوص رخدادها، روابط، و فرآیندها از سویی، و فراهم کردن شواهد تجربی از سویی دیگر برای واری و ارزیابی این که آیا سنگینی وزن شواهد در جهت حمایت از آن مدعاها هست یا برعکس، ارزیابی می‌شود (گلدستون، ۲۰۰۴: ۵۹). در همین راستا، گلدستون (۲۰۰۳) نشان می‌دهد که چگونه مطالعات جامعه‌شناختی از نوع تحلیل‌های تطبیقی-تاریخی منجر به پیشرفت منظم و انباشت دانش در حوزه مضمونی مطالعات انقلاب شده است. از نظر گلدستون، این نوع مطالعات توانسته‌اند دانش و شناخت ما را در خصوص انقلاب‌ها بسط داده و در همان معنای میناگرایانه سنتی، انباشته و متراکم نمایند یعنی، مدعاهای نظری را که با شواهد تجربی ناسازگارند، رد کنند. ارزیابی گلدستون آن است که برای حوزه خاص مطالعات انقلاب، این برنامه پژوهشی میناگرایانه (رنالیستی) منجر به پیشرفت‌های پیوسته، منظم و انباشتی در درک بیشتر از جهان تجربی شده است. به ویژه این که، در تئوری‌های انقلاب پیشرفت قابل ملاحظه‌ای از حیث درک علل، فرآیندها و پیامدهای انقلاب بدست آمده است. البته، گلدستون اذعان دارد که این پیشرفت، دربردارنده و حاصل مجادلات، رد و ابطال‌ها، و دست کشیدن از برخی تئوری‌ها و ارجحیت بخشیدن و جای دادن به دیگر تئوری‌ها بوده است. ولی، آن چیزی که مهم است این است که همه این تغییرات منبعث از مقابله تئوری‌ها با وقایع تجربی یا موردهای جدید انقلاب بوده است. این مقابله، منجر به اصلاحات پیاپی تئوری‌ها، ورود مفاهیم جدید، و بسط رویکردهای نوین شده است. نتیجه آن که، تئوری‌های انقلاب در حال حاضر واجد مصادیق یا موردهای بیشتر با وفاداری زیادتر به رخدادهای تاریخی هستند، ضمن آن که امروزه شناخت و درک بیشتری از عناصر و مؤلفه‌های انقلاب‌های مختلف نسبت به دوره‌های قبل داریم (گلدستون ۲۰۰۳: ۵۲). خلاصه، تلاش گلدستون آن است که نشان دهد چگونه شواهد تجربی (موردهای جدید انقلاب) موجب پیشرفت در تعریف انقلاب (مفهوم‌سازی) و تئوری‌ها و تبیین‌های انقلاب شده‌اند. ابتدا از تعاریف انقلاب آغاز می‌نماییم (گلدستون، ۲۰۰۳: ۸۴-۵۳).

تا زمان انقلاب آمریکا در سال ۱۷۷۶ میلادی و حتی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، مفهوم «انقلاب» با مفهوم جایگزینی حکومت‌های جدید و عقلانی‌تر به جای حکومت‌های مطلقه ارتباط پیدا می‌کرد یعنی، «انقلاب» به عنوان تغییری پیش‌برنده و برگشت‌ناپذیر در نهادها و ارزش‌هایی تعریف شد که اساس اقتدار سیاسی را فراهم می‌آورند. انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ و حتی انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ تصویری از خشونت و شورش توده‌ها علیه صاحبان اقتدار را به‌عنوان ویژگی‌های اصلی انقلاب فراهم نمود. لذا، تا سال ۱۹۷۹ میلادی تعاریف انقلاب واجد سه عنصر اصلی بود: (۱) تغییری عمده و پیش‌برنده در ارزش‌ها و نهادهای جامعه؛ (۲) کنش جمعی توده‌ای؛ و (۳) خشونت (هانتینگتون ۱۹۶۸؛ اسکاکیول ۱۹۷۹). با وجود این، وقایع انقلابی رخ داده در سال ۱۹۷۹ و بعد از

آن نشان داد که این تعاریف از انقلاب برای پوشش دادن دامنه کامل وقایعی که توسط محققان انقلاب مورد مطالعه قرار می‌گیرند، ناکافی و نارسا هستند. ویژگی اصلی انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ عبارت بود از اعتصابات عمومی و تظاهرات اعتراضی توده‌ها در خیابان‌های تهران، تبریز، قم و سایر شهرهای اصلی ایران. در حقیقت، انقلاب ایران فاقد خشونت یا واجد خشونت ناچیز علیه صاحبان اقتدار بود. آن خشونت اندک نیز اساساً به نیروهای شاه برمی‌گشت که به سمت اعتراض‌کنندگان شلیک نمودند. از سویی دیگر، انقلاب با «قدرت/نیروی مردم»^۱ بود که فردیناند مارکوس را در سال ۱۹۸۶ در فیلیپین سرنگون ساخت. همچنین، انقلاب‌های ضد کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی به‌طور شگفت‌انگیزی نقش برجسته و قابل‌ملاحظه اعتراضات توده‌ای را با خشونت ناچیز آشکار ساخت تا جایی که برخی ناظران و دانش‌پژوهان متعجب و متحیر اظهار نمودند که آیا این وقایع را اساساً می‌توان جزو مقوله انقلاب محسوب نمود یا خیر؟ این موردهای جدید از انقلاب، انقلاب‌پژوهان را بر آن داشت که نگاه جدیدی را به نقش خشونت در موردهای تاریخی بیندازند. بر اساس واریسی تاریخی موردها و مصادیق قبلی انقلاب آشکار گردید که الگوی مشاهده شده در ایران، استثنایی نبوده است؛ و به‌طور کلی خشونت بیشتری را توسط رژیم‌های انقلابی جدید بعد از تصرف قدرت هم برای مستحکم کردن و تثبیت کنترل بر جامعه توسط انقلابیون و هم در جنگ‌های داخلی میان انقلابیون و ضدانقلابیون شاهد هستیم، که این خشونت‌ها خیلی بیشتر از خشونت است که کنشگران انقلابی علیه صاحبان اقتدار قبل از سرنگون کردن‌شان اعمال می‌کنند. بر این اساس، نتیجه گرفته شد که مفهوم انقلاب را نباید بر حسب خشونت علیه صاحبان اقتدار سیاسی تعریف نمود. در عوض، نقش خشونت در انقلاب‌ها به نظر پیچیده و مشروط به رژیم‌های پیشین، مخالفان انقلابی، و رژیم‌های انقلابی جدید دارد که توانایی اعمال خشونت یا عدم خشونت را به درجات متفاوت در زمان‌های مختلف دارا می‌باشند. در مجموع، در پرتوی موردهای جدید انقلاب (به‌عنوان واقعیات) بود که دانش‌پژوهان حوزه انقلاب ضروری دیدند که تعریف مفهومی انقلاب را به نحوی جرح و تعدیل کنند تا این انقلاب‌ها نیز بتوانند تحت پوشش آن تعریف قرار گیرند.

از سویی دیگر، بسیاری از وقایعی که دانش‌پژوهان به‌عنوان پدیده‌های انقلابی یا مصادیق انقلاب قلمداد و مورد مطالعه قرار داده بودند، منجر به تغییر دائمی نهادها و ارزش‌ها نشده بود. تلاش‌ها و کوشش‌های پرشور انقلابیون برای بازسازی جامعه غالباً پس از مدتی کوتاه فروکش می‌کند و انقلاب‌هایی نیز بوده‌اند که قدرت را تصرف نموده و پس از مدتی کوتاه، خلق انقلابی را کنار گذاشتند و به بازسازی نظم قدیم پرداختند. برای مثال، پس از سقوط ناپلئون بسیاری از تغییرات عمده نهادی در انقلاب فرانسه نابود گردید؛ حکومت مطلقه دوباره بازگشت، همان‌طور که مقام و

پرستیژ اشراف و نجبا و کلیسای کاتولیک بازگشت. انقلاب انگلستان در سال ۱۶۴۰ میلادی به سلطنت مطلقه و حق انحصاری کلیسا در انگلستان پایان داد ولی، همه این‌ها در سال ۱۶۶۰ مجدداً بازگشته بود به نحوی که آنان، قدرت‌شان را برای دودمان‌شان به ارث گذاشتند. انقلاب‌ها اروپایی در سال ۱۸۴۸ میلادی بعد از مدت کوتاهی که انرژی انقلابیون فروکش نمود به شدت عقیم ماند. از این رو، موفقیت در تغییر دادن ارزش‌ها و نهادها نیز همچون خشونت به نظر می‌رسید مسأله‌ای مربوط به درجه، و پیامدی احتمالی و مشروط در انقلاب‌ها باشد، نه جزئی از تعریف انقلاب. از این رو، تعریف‌های متأخرتر از انقلاب روی عناصری همچون تلاش برای تغییر ارزش‌ها و نهادها و همچنین کنش جمعی توده‌ای متمرکز شده است؛ ولی اصراری در تعریف انقلاب بر اساس موفقیت در تغییر ارزش‌ها و نهادها یا خشونت کنشگران انقلابی علیه صاحبان اقتدار وجود ندارد. در این دیدگاه جدید، انقلاب‌ها تعریف شدند به عنوان کوشش و تلاش برای تغییر نهادهای سیاسی و پایه‌های حقانیت اقتدار سیاسی در یک جامعه که همراه است با بسیج توده‌ای و کنش‌های غیرنهادمند که پایه‌های اقتدار صاحب‌منصبان سیاسی را سست و متزلزل می‌کند (گلدستون، ۲۰۰۱: ۱۴۲). این تعریف دربردارنده هم انقلاب‌ها موفق و هم چالش‌های انقلابی آشکار علیه صاحبان اقتدار سیاسی است. خلاصه، تعاریف متعددی که از انقلاب ارائه شده - که جزئی کلیدی در هر تئوری انقلاب می‌باشد - در طول زمان تغییر نموده است؛ و مهم آن است که این تغییر در پاسخ به مطالعات موردی دقیق و تفصیلی مبنی بر این که چگونه رخدادهای انقلابی در عالم واقع آشکار شده‌اند، بوده است.

در خصوص انباشت دانش در تئوری‌های انقلاب، ابتدا باید اذعان نمود که این تئوری‌ها نیز بر اساس وقوع انقلاب‌های جدید در جهان با چالش‌های تجربی و نظری مواجه شدند و موجب گردید تا انقلاب‌پژوهان به کنکاش بیشتر در میان موردهای جدید انقلاب‌ها و واریسی مجدد انقلاب‌های قدیمی بپردازند. در این راستا، محققان مختلفی دست به مطالعات مهمی بر روی انقلاب‌ها مدرن زدند تا نقش کلیدی ایدئولوژی و رهبری را در مراحل چندگانه فرآیندهای انقلابی نشان دهند (ر. ک. به: سلبین ۱۹۹۳، فوران ۱۹۹۷، گودوین ۱۹۹۷، کاتس ۱۹۹۷، پارسا ۲۰۰۰). در حقیقت، مطالعات جامعه‌شناختی و تحلیل‌های تطبیقی - تاریخی انقلاب‌پژوهان از موردهای جدید انقلابی، همگی نشان داد که بایستی ایدئولوژی را در تئوری انقلاب وارد نمود. برای مثال، سلبین (۱۹۹۳) در مجموعه‌ای مقایسه‌ای از مطالعات موردی در خصوص انقلاب‌ها مدرن در آمریکای لاتین (بولیوی، کوبا، نیکاراگوئه، و گرانادا) نشان داد که ایدئولوژی، پیوندی وثیق با رهبری دارد. در این انقلاب‌ها، هم برای الهام بخشیدن و خلق انقلابیونی پرشور و فداکار از طریق ایدئولوژی مؤثر و اغواکننده و هم برای ساخت و نگهداری نهادها و موسسات انقلابی جهت پیشبرد اهداف انقلابی، به رهبری کارآمد نیاز بوده است. در هر حال، بزرگترین چالش برای تئوری‌های انقلاب بر اساس موردهای جدید

انقلاب در اواخر قرن بیستم بوجود آمد که دربردارندهٔ انقلاب‌ها ضداستعماری، ناسیونالیستی، و ضددیکتاتوری در کشورهایی مثل ایران، نیکاراگوئه، فیلیپین، و رژیم‌های کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی بود. در این‌جا نیز بر اساس تلاش‌هایی که بسیاری از دانش‌پژوهان با این موردهای جدید تجربی گلاویز شدند (گودوین و اسکاکیپول ۱۹۸۹، گلدستون، گار و مشیری ۱۹۹۱، ویکهام کرولی ۱۹۹۲، فوران ۱۹۹۷، گلدستون ۱۹۹۸، گودوین ۲۰۰۱) تئوری انقلاب پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نمود. یعنی، تئوری‌های انقلاب بر اساس موردها و مصادیق جدیدتر انقلاب (واقعیات) مورد جرح و تعدیل قرار گرفته و تئوری‌های جدیدی بسط یافتند تا بتوانند این موردهای جدید انقلاب را نیز زیر پوشش خود ببرند. در مجموع، اگر بخواهیم این تئوری انباشتی و عام از انقلاب را به‌صورتی خلاصه ارائه دهیم، می‌توان گفت که فرآیند انقلاب در یک جامعه بر اساس ظهور پنج شرط کلیدی زیر (منبعث از آثار: اسکاکیپول ۱۹۷۹، گلدستون ۱۹۹۱، ویکهام کرولی ۱۹۹۲، فوران ۱۹۹۷، گودوین ۲۰۰۱) به‌وقوع می‌پیوندد:

۱- بحران اقتدار دولت که در آن، دولت به‌طور گسترده‌ای توسط نخبگان و گروه‌های مردمی هم غیرکارآمد و هم غیردرست‌کار دریافت می‌گردد.

۲- بحران در روابط نخبگان که در آن، نخبگان چنددسته و بیگانه از هم شده و در درون جناح‌هایی قطب‌بندی می‌شوند که بر روی این که چگونه باید اقتدار دولت بازسازی و تجدید سازمان شود، اختلاف نظر شدید دارند.

۳- بحران در رفاهیات مردم که در آن، گروه‌های شهری و/یا روستایی حفظ استانداردهای مرسوم و عادی زندگی‌شان را از طریق وسایل خوگرفته شده‌شان مشکل می‌یابند.

۴- ظهور یا پدید آمدن ائتلافی بین نخبگان و مردم جهت حمله و یورش به اقتدار دولت.

۵- یک ایدئولوژی مخالفت که گروه‌های مردمی را با نخبگان در حملات خویش به صاحبان اقتدار همبسته و متعهد می‌کند و به آن حملات، مشروعیت می‌بخشد و پایه‌های بدیلی را برای اقتدار ارائه می‌دهد.

در حالی که حضور یک یا چند شرط از این پنج شرط می‌تواند منجر به یک بحران سیاسی همچون یک شورش روستایی، آشوب شهری، کودتا، یا جنگ داخلی شود؛ برای ظهور یک وضعیت انقلابی در جامعه حضور تمام شروط پنجگانهٔ فوق‌الذکر ضروری است. به عبارت دیگر، ترکیب و تلاقی این پنج عامل، شرط کافی بوجود آمدن وضعیت انقلابی در یک جامعه است.

نتیجهٔ نهایی آن که، جامعه‌شناسان و تحلیل‌گران انقلاب به‌طور مستمر باورهای قبلی‌شان را در بارهٔ انقلاب‌ها (که بر اساس تئوری‌ها و تبیین‌های نظری شکل می‌گیرد) با یافته‌های تجربی جدید مقابله داده و از این طریق، باورها یا تئوری‌ها را مورد چالش و بسط قرار می‌دهند. مطمئناً این

فرآیندی مستمر است و به همین خاطر غیرممکن است که بتوان کلیه گوناگونی‌ها و تنوعات مربوط به علل یا پیامدهایی را که انقلاب‌ها جدید در آینده به وجود می‌آورند، در نظر بگیریم. از این رو، پیشرفت علمی هرگز پایانی نخواهد داشت.

همه این‌ها حاکی از آن است که چه دیدگاه برساخت‌گرایی را قبول کنیم چه مبنایگرایی، حوزه مطالعات انقلاب از حوزه‌ها یا زیررشته‌های جامعه‌شناسی محسوب می‌شود که می‌توان مصداق پیشرفت علمی گرفت. حال، بر عهده سایر متخصصان مضمونی جامعه‌شناسی است که پیشرفت حوزه تخصصی‌شان را مورد ارزیابی قرار داده و نشان دهند که در درون هر یک از این اجتماعات علمی، پیشرفت چگونه به دست آمده یا اساساً به دست نیامده است.

منابع

- اتزیونی- هالوی، ایوا (۱۳۷۸)، *روشنفکران و شکست در پیامبری*، حسین کچوئیان، انتشارات تبیان.
- باومن، زیگمونت (۱۳۹۳)، *اشارات‌های پست‌مدرنیته*، حسن چاوشیان، چاپ سوم، انتشارات ققنوس.
- بودن، ریمون و فرانسوا بوریکو (۱۳۸۵)، *فرهنگ انتقادی جامعه‌شناسی*، عبدالحسین نیک‌گهر، فرهنگ معاصر.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۷۹)، *اسطوره چارچوب*، علی پایا، طرح نو.
- ترنر، جانانان (۱۳۹۴)، *نظریه‌های نوین جامعه‌شناختی*، علی‌اصغر مقدس و مریم سروش، انتشارات جامعه‌شناسان.
- چالمرز، آلن اف (۱۳۷۸)، *جیستی علم*، سعید زیباکلام، انتشارات سمت.
- رورتی، ریچارد (۱۳۸۵) *پیشامد، بازی و همبستگی*، پیام یزدانجو، نشر مرکز.
- رورتی، ریچارد (۱۳۸۶)، *پراگماتیسم، نسبی‌گرایی و ضدیت با عقل‌گرایی*، سعیده کوکب، *کتاب ماه فلسفه*، شماره ۶: صص ۸۲-۶۹.
- سیدنتاپ، لری (۱۳۷۴)، *توکویل*، حسن کامشاد، طرح نو.
- طالبان، محمدرضا (۱۳۹۳)، *معمای پیش‌بینی انقلاب‌ها*، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
- کوزر، لوئیس (۱۳۷۳) "کاربردهای نظریه کلاسیک در جامعه‌شناسی"؛ مندرج در کتاب *آینده بنیانگذاران جامعه‌شناسی*، ایروینگ زایتلین و دیگران، غلامعباس توسلی، انتشارات قومس، صص ۲۲۷-۲۱۳.
- کوهن، توماس (۱۳۹۰) *ساختار انقلاب‌های علمی*، سعید زیباکلام، انتشارات سمت.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷)، *پیامدهای مدرنیته*، محسن ثلاثی، نشر مرکز.
- لنسکی، گرهارد؛ و جین لنسکی (۱۳۶۹)، *سیر جوامع بشری*، ناصر موفقیان، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- مندراس، هنری (۱۳۶۹)، *مبانی جامعه‌شناسی*، باقر پرهام، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر.

- Berger, Peter (2001) Sociology: A Disinvitation, Pp. 193-204 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Boudon, Raymond (2002) Sociology that Really Matters, *European Sociological Review*, 18: 371-78.
- Bradie, Michael (2006) Scientific progress, Pp. 749-753 in: *The Philosophy of Science*, Sahotra Sarkar & Jessica Pfeifer, Routledge Press.
- Bryant, Christopher (1995), *Practical Sociology*, Cambridge: Polity Press.
- Cole, Stephen (1992) *Making Science: Between Nature and Society*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Cole, Stephen (1995) Progress in The Natural and Social Sciences, *Sociological Forum*, 10 (2) 319-324.
- Cole, Stephen (2001) Why Sociology Doesn't Make Progress Like The Natural Sciences, Pp. 37-60 in: Stephen Cole(ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Cole, Stephen (2006) "The Social Construction of Sociology", *The American Sociologist*, 37 (2) 41-56.
- Collins, Randall (1993) "Maturation of the State-Centered Theory of Revolution and Ideology", *Sociological Theory*, 11: 117-128.
- Collins, Randall (1995) "Prediction in Macrosociology: The Case of the Soviet Collapse", *American Journal of Sociology*, 100 (6) 1552-1593.
- Danermark, Berth; Mats Ekstrom; Liselotte Jakobsen, and Jan Karlsson (2002) *Explaining Society: Critical Realism in the Social Sciences*, Routledge Press.
- Davis, James (2001) What's Wrong with Sociology?, Pp. 99-120 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Elster, Jon (2007) *Explaining Social Behavior*, Cambridge University Press.
- Felson, Richard (2001) Blame Analysis, Pp. 223-246 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Flyvbjerg, Bent (2001) *Making Social Science Matter*, Cambridge University Press.
- Foran, John (1997) "The Future of Revolutions at the fin-de-siecle", *Third World Quarterly*, 18 (5) : 791-820
- Goldstone, Jack (1998)"Initial Conditions, General Laws, Path Dependence, and Explanation in Historical Sociology", *American Journal of Sociology*, 104, 829-45
- Goldstone, Jack (2001) "Toward A Fourth Generation of Revolutionary Theory", *Annual Review of Political Science*, 4:139-87.
- Goldstone, Jack (2003) "Comparative Historical Analysis and Accumulation in the study of Revolutions", in: Mahoney & Ruschemeyer (eds) *Comparative Historical Analysis in the Social Sciences*, PP:41- 91 , Cambridge Press.

- Goldstone, Jack; Ted Robert Gurr, and Farrokh Moshiri, eds. (1991) *Revolution of the Late Twentieth Century*, Boulder, CO: Westview.
- Goldthorpe, John (2003) "Sociology as Social Science and Cameral Sociology", *Third Annual Lecture of European Academy of Sociology*, Paris Sorbonne, 25 October 2003.
- Goldthorpe, John (2004) "Progress in Sociology", *Paper Prepared for the Symposium in Honour of Robert Erikson, Stockholm*, 24-25 November 2004.
- Goodwin, Jeffrey, and Theda Skocpol (1989) "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World", *Politics and Society*, 17: 489–507
- Goodwin, Jeff (2011) "Why We Were Surprised (Again) by the Arab Spring", *Swiss Political Science Review*, 17 (4) 452–456.
- Gorski, Philip (2004) "The Poverty of Deductivism: A Constructive Realist Model of Sociological Explanation", *Sociological Methodology*, 34 :1-33.
- Keddie, Nikki (1995) *Debating Revolutions*, New York University Press.
- Keddie, Nikki (2012) "Arab and Iranian Revolts 1979–2011: Influences or Similar Causes?", *International Journal of Middle East Studies*, 44 (1) 150-152.
- Kuhn, Thomas (1970) *The Structure of Scientific Revolutions*, 2nd ed. University of Chicago press
- Kuran, Timur (1995) "The Inevitability of Future Revolutionary Surprises", *American Journal of Sociology*, 100 (6) 1528–51.
- Kuran, Timur (1997) *Private truths, public lies: The social consequences of preference falsification*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Kurzman, Charles (2004) *The Unthinkable Revolution in Iran*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Lipset, Seymour Martin (2001) The State of American Sociology, Pp. 247-270 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Manicas, Peter (2006) *A Realist Philosophy of Social Science*, Cambridge University Press.
- Molotch, Harvey (2001) Going Out, Pp. 173-192 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Niiniluoto, Ilkka (1999) *Critical Scientific Realism*, Oxford University Press.
- Parsa, Misagh (2000) *States, Ideologies. And Social Revolutions*, Cambridge University Press.
- Peck, Dennis and Clifton Bryant (2007) "The Sociological Perspective", Pp. 2-14 in: Clifton Bryant and Dennis Peck(eds.), *21st Century Sociology*, Sage Publications, Inc.
- Rule, James (1997) *Theory and Progress in Social Science*, Cambridge University Press.

- Rule, James (2001) Dilemmas of Theoretical Progress, Pp. 157-172 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.
- Sayer, Andrew (1992) *Method in Social Science: A Realist Approach*, London: Routledge, 2nd Edn.
- Selbin, Eric (1993) *Modern Latin American Revolution*, Boulder, CO: Westview.
- Skocpol, Theda (1979) *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China*, Cambridge University Press.
- Skocpol, Theda (1986) "Analyzing Causal Configurations in History: A Rejoinder to Nicols", *Comparative Social Research*, 9 : 187-194.
- Sulek, Antoni (2009) "On the Unpredictability of Revolutions", *Polish Sociological Review*, 168 : 523-537.
- Turner, Jonathan (2010) Toward Hard-Science Sociology, *JISS*, 4 (1) 5-34
- Wallace, Walter (1995) Why Sociology Doesn't Progress, *Sociological Forum*, 10 (2) 313-318.
- Wallace, Walter (1996) Progress in Sociology, *Sociological Forum*, 11 (4) 631-637.
- Wickham-Crowley, Timothy (1992) *Guerrillas and Revolution in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes since 1956*. Princeton, N.J.: Princeton University Press.
- Wuthnow, Robert (2003) Practice and Progress in The Study of Religion, *Journal for the Scientific Study of Religion*, 42 (1) 8-11
- Zald, Mayer (2001) Progress and Cumulation in The Human Sciences After Fall, Pp. 131-156 in: Stephen Cole (ed.) *What's Wrong with Sociology?* New Brunswick, NJ: Transaction, Publishers.